

وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ^۱ و گفت اندر دل خلق دوستی این هفت بیاراسته اند: زن و فرزند و زر و سیم و اسبان و ضیاع و آنعام. ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^۲ - این است برخورداری خلق در دنیا.

پس بدان که هرچه از این جملت برای کار آخرت بود هم از آخرت است و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نباشد. بلکه دنیا بر سه درجت است: مقدار ضرورت است اندر طعام و جامه و مسکن، و ورای آن مقدار حاجت است، و ورای آن مقدار زینت و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد.^۳ هرکه بر ضرورت اقتصار کرد پرست، و هرکه بر درجه تجمل شد افتاد اندر هاویه که آخر ندارد، و هرکه بر قدر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست، که حاجت را دو طرف است: یکی آن است که به ضرورت نزدیک است، و یکی آن است که به تنعم نزدیک است؛ و میان این هردو، درجه ای است که آن به گمان و اجتهاد توان دانست. و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و اندر خطر، حساب^۴ افتد. و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند. و امام و مقتدا اندر این، اُوَيْسِ قَرْتَبِي بوده است (رض) که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا بر خویشتن که قوم وی پنداشتندی که وی دیوانه است. و به یک سال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی. به وقت بانگ نماز^۵ بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی. و طعام وی آسته^۶ خرما بودی که از راه برچیدی. اگر چندان خرمای بد^۷ یافتی که بخورد، آسته به صدقه دادی؛ و اگر نه، با آسته

۱- (قرآن، ۱۴/۳)، برآراستند مردمان را دوستی آرزوها (و بایستها) از زنان و فرزندان و قنطار (پوست گاو) که درون آن را پر زر کرده باشند) های گرد کرده از زر و سیم و اسبان با نگاشت (داغ کرده) و چهار پایان و کشت. ۲- قرآن، ۱۴/۳. ۳ - سه درجه عبارت است از: «ضرورت» و «تنعم» در حد افراط و تفریط و «حاجت» در حد وسط، در «ترجمه احیاء»: مقدار ضرورت قوت... برای خدای باشد اگر مقصود از آن خدا بود، و استکثار از آن تنعم است و او از غیر خداست، و میان تنعم و ضرورت درجه ای است که آن را حاجت گویند... (ربع مهلکات، ص ۶۰۸). ۴ - حساب رستاخیز.

۵ - در «ترجمه احیاء»: در اول بانگ نماز. (ربع مهلکات، ص ۶۰۹)، نسخه بدل: وقت نماز اول.

۶ - آسته، هسته. ۷ - معادل «حشَف» که در «احیاء» آمده است.

چندان خرما خریدی که روزه گشادی^۱. و جامه وی خرجه بودی که از سرگین دانهها برچیدی و بشستی. و کودکان سنگ اندروی همی انداختندی که دیوانه است، و وی گفتی: «سنگ خُرد اندازید تا پایم نشکند و از طهارت و نماز بازمانم.» و برای این بود که رسول (ص) هرگز وی را نادیده بر وی ثنا گفت بسیار، و عمر خطاب (رض) را وصیت کرده بود اندر حقّ وی. چون عمر اهل عراق را جمع یافت، بر منبر بود، گفت: «یا مردمان، هر که عراقی است، برخیزید.» همه برخاستند. گفت: «هر که نه از قرن است بنشیند.» همه بنشستند، یکی مرد بماند. گفت: «تو از قرنی؟» گفت: «آری.» گفت: «اَوَیْسِ قَرْنی را دانی؟^۲» گفت: «دانم، وی حقیرتر از آن است که تو از وی سخن گویی؛ اندر میان ما هیچ کس از وی احمقتر و دیوانه تر و درویشتر و ناکستر نیست^۳.» عمر (رض) چون این بشنید بگریست، گفت: «وی را از آن طلب همی کنم که از رسول (ص) شنیدم که گفت: 'به عدد ربیع و مُضَر از مردمان به شفاعت وی اندر بهشت شوند؛— و این، دو قبیله بودند که عدد ایشان پدیدار نبود از بسیاری.

پس هَرَم حَیّان گفت: «چون آن بشنیدم از عمر، به طلب وی به کوفه شدم، وی را طلب کردم، تا وی را باز یافتم: برکنار فرات وضو همی کرد و جامه همی شست. وی را باز دانستم^۴ که صفت وی بگفته بودند. سلام کردم، جواب داد. اندر من نگر است. خواستم که دست وی بگیرم دست فرا من نداد. گفتم: 'رَحِمَتِ اللَّهِ یا اَوَیْسِ وَغَفَرَ لَکَ^۵، چگونه ای؟' و گریستن بر من افتاد از دوستی وی و از رحمت که مرا آمد بر وی از ضعیفی حال وی. وی نیز بگریست و گفت: 'حَیّانَکَ اللَّهُ یا هَرَمَ بن حَیّانَ^۶، چگونه ای یا برادر من، و که راه نمود^۷ تو را بر من؟' گفتم: 'نام من و پدر من چون دانستی و مرا به چه

۱— در «ترجمه احیاء»: و اگر به دست نیامدی خسته خرما را بفروختی و در بهای قوت آوردی. (ربیع مهلکات، ص ۶۰۹) ۲— دانستن، شناختن. ۳— در «ترجمه احیاء»: محتاجتر و خسیستر.

(ربیع مهلکات، ص ۶۱۰). ۴— باز شناختم. ۵— خدای بر تو بیخشیاید و تو را بیمارزاد.

۶— ای هَرَم بن حَیّان، خدایت زنده بداراد. ۷— راهنمایی کرد.

شناختی، هرگز نادیده؟ گفت: 'تَبَّأَتِ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ' - آنکه هیچ چیز از علم و خبر وی پوشیده نیست مرا خبر داد، و روح من روح تو را شناخت، و روح مؤمنان را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند. گفتم: 'مرا خبری روایت کن از رسول (ص) تا یادگار من باشد. گفت: 'تن و جان من فدای رسول باد! من وی را اندر نیافتم^۱ و اخبار وی از دیگران شنیدم، و نخواهم که راه روایت حدیث بر خویشان گشاده کنم، و نخواهم که محدث و مفتی و مُذَكِّر باشم، که مرا خود شغل هست که بدین نپردازم. گفتم: 'آیتی قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم، و مرا دعایی گوی و وصیتی کن تا بدان کار کنم، که من تو را سخت دوست دارم برای حق - تعالی؛ پس دست من بگیرت بر کنار فرات و گفت: 'أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ^۲، و بگیر است. و آنگاه گفت: 'چنین می گوید خداوند من - و حقترین و راستترین سخن سخن وی است - می گوید: 'وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۳ و می گوید: 'وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا لِيَعْبُدُنَا. خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۴. تا آنجا که إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ^۵ برخواند. آنگه یک بانگ بکرد که گفتم مگر از هوش بشد پس گفت: 'یا پسر حیّان پدرت حیّان بمرد، و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت شوی یا به دوزخ. پدرت آدم بمرد و مادرت حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم - خلیل خدای - بمرد و موسی - کلیم خدای - بمرد و داود - خلیفه خدای - بمرد، و محمد حبیب و رسول خدای بمرد - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ^۶ - و بوبکر - خلیفه وی - بمرد و عمر - برادرم - بمرد، و اعمر! و اعمر! گفتم: 'رَحِمَكَ اللَّهُ^۷، عمر نمرده است. گفت: 'حق - تعالی - مرا خبر داد از مرگ عمر. چون این بگفت، پس

-
- ۱ - رسول را درک نکردم، ندیدم. ۲ - به خدا پناه می برم از دیورانده. ۳ - (قرآن، ۵۱/۵۶)،
 و نیافریدم دیو و مردم را مگر تا بپرستند مرا. ۴ - (قرآن، ۴۴/۳۸، ۳۹)، و نیافریدم آسمانها و زمین
 و آنچه میان آن است بیازی. و نیافریدم ایشان را مگر براستی و لکن بیشتر ایشان ندانند.
 ۵ - (قرآن، ۴۴/۴۲)، که اوست توانا و مهربان. ۶ - درودهای خدای بر همه ایشان باد!
 ۷ - خدایت ببخشایاد!

گفت: «من و تو نیز از مردگانیم؛ و صلوات داد بر رسول (ص) و دعای سبک بکرد و گفت: «وصیت آن است که کتاب خدای - تعالی - و راه اهل صلاح فرا پیش گیری، و یک ساعت از یاد کرد مرگ غافل نباشی، و چون با قوم خویش رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای بازگیری، و یک قدم پای از موافقت سنت و جماعت امت بازگیری، که آنگاه بی دین شوی و بدان اندر دوزخ افتی.» و دعایی چند بکرد و گفت: «رفتی یا هَرَم بن حَیّان، نیز^۱ نه تو مرا بینی و نه من تو را، و مرا به دعا یاد دار که من نیز تو را به دعا یاد دارم، و تو از این جانب برو تا من از دیگر جانب بروم.» خواستم که یک ساعت با وی بروم نگذاشت و بگریست و مرا به گریستن آورد. و اندر قفای وی همی نگریستم تا به کویی از کویهای کوفه در شد و نیز پس از آن خبر وی نیافتم.»

پس کسانی که آفت دنیا بشناخته اند سیرت ایشان چنین بوده است، و راه انبیا و اولیا این است، و خداوندان حرم ایشان اند. اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتصار کنی، و به یک راه^۲ طریق تنعم پیش نگیری، تا اندر خطر عظیم نیفتی. و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی اندر عنوان مسلمانی گفته ایم.

۱- نیز، بیش، دیگر. ۲- به یک راه، بیکبار، یکبار.

اصل ششم. — علاج بخل و حرص در گرد کردن مال

بدان که شاخه‌های دنیا بسیار است و یکی از شاخه‌های وی مال و نعمت است و یکی جاه است و حشمت، و همچنین شاخه‌های دیگر دارد. اما فتنه مال عظیم است. و عظیمتر فتنه‌ای آن است که خدای - تعالی - وی را عَقَبَه خوانده است و گفته: **فَلَا افْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمَا اَدْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ. اَوْ اِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْئَةٍ^۱.** و هیچ عقبه عظیمتر از این نیست، از آنکه از وی چاره نیست، که وی^۲ نیز باز آنکه^۳ سبب قضای شهوت است زاد راه آخرت است، که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است و به مال به دست توان آورد. پس اندر نیافت وی صبر نیست و اندر یافت وی سلامت نیست. اگر نباشد درویشی بود که از وی^۴ بیم کفر است، و اگر باشد توانگری بود که از وی بیم بطر است. و درویشی را دو حالت است: یکی حرص و دیگر قناعت - و این^۵ محمود است. و حریص را دو حالت است: یکی طمع به مردمان و دیگر کسب به دست خویش - و این^۶ محمود است. و توانگر را دو حالت است: یکی بخل و امساک و دیگر دادن و سخاوت. و دهنده را دو حالت است: یکی اسراف و دیگر اقتصاد. و از این هر دو حالت

۱- (قرآن ۱۱/۹۰ - ۱۴)، نیز خویشان را در آن عقبه نیفکنده است. و چه دانی تو که آن عقبه چیست؟ سبب نجات از آن عقبه گشادگی گردنی (آزاد کردن برده‌ای) است. با طعام دادن اندر روزی با گرسنگی (اندر روزی که تو گرسنه باشی). ۲- مال. ۳- با آنکه.

۴- از درویشی (فقر). ۵- قناعت. ۶- کسب به دست خویش.

یکی مذموم^۱ است و بدان دیگر آمیخته است^۲، و بشناختن این همه مهم است. و در جمله، مال از فواید و از آفات خالی نیست، و فریضه است هر دو بشناختن، تا از آفات وی حذر کند^۳ و طلب وی به قدر کفایت کند^۴.

پیدا کردن گراهیت دوستی مال

حق تعالی می گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَلْهَمُوا أَمْوَالَكُم مَّا وَلَا آوِلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ**^۱. هر که مال و فرزند وی را از ذکر حق - عزوجل - غافل گرداند وی از جمله خاسران و زیانکاران است.

و رسول (ص) گفت: «دوستی مال و جاه نفاق را اندر دل چنان رویاند که آب تره رویاند.» و گفت (ص): «دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند آن تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند.» و گفتند: «(یا رسول الله، بترین امت که اند؟)» گفت: «(توانگران.)» و گفت: «پس از من قومی پدید آیند که طعامهای خوش خورند گوناگون و جامه های لوناون و زنان نیکوروی و اسبان گرانبایه می دارند، شکم ایشان به اندک طعام سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند، همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را به خدایی گرفته باشند، هر چه کنند برای دنیا کنند. عزیمت^۵ است از من که محمدم که هر که ایشان را اندریابد^۶ از فرزندان فرزندان شما باید که بر ایشان سلام نکند، و به بیماری ایشان را نپرسد، و از پس جنازه ایشان نشود، و بزرگان ایشان را حرمت ندارد. هر که کند^۷ یاور باشد ایشان را برویران کردن مسلمانان.

- ۱- ازدو حالت امساک وسخاوت، امساک و ازدو حالت اسراف و اقتصاد، اسراف مذموم است.
- ۲- در «ترجمه احیاء»: و این کارها مشکل و متشابه است. (ربع مهلکات، ص ۶۳۷). مراد اینکه حد امساک و اقتصاد یا سخاوت و اسراف روشن نیست و چه بسا امساک با اقتصاد و سخاوت با اسراف شبیه شود.
- ۳- (صیفة غیر شخصی)، تا انسان (آدمی) حذر کند...
- ۴- (قرآن، ۹/۶۳)، ای گروه یندگان، مه مشغول کناد (مشغول بکناد) شما را خواسته (مال)های شما و نه فرزندان شما از یاد کرد خدای. و هر که آن کند زیانکار است. ۵- عزیمت، حکم واجب.
- ۶- هر که ایشان را درک کند، هر که همصبر ایشان گردد.
- ۷- هر که برایشان سلام کند و...

و گفت رسول (ص) که «دنیا با اهل دنیا^۱ بگذاردید، که هر که از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش، هلاک^۲ خویش است که می گیرد و همی نداند.» و گفت: «آدمی همه گوید: مال من و مال من؛ نیست تو را از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی، یا پوشی و کهنه کنی، یا به صدقه دهی و جاوید بگذاری.» و یکی رسول را (ص) گفت: «چه سبب است که هیچ گونه برگِ مرگ ندارم^۳؟» گفت: «مال داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «از پیش بفرست.» - یعنی به صدقه ده که دل مردم با مال به هم بود: اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود.»^۴ و گفت: «دوستان آدمی سه اند: یکی با وی وفا کند تا به مرگ، و یکی تا به کنار گور، و یکی مونس وی باشد تا به قیامت. آن که تا به مرگ بیش وفا ندارد مال است، و آن که تا به کنار گور با وی بشوند اهل و قرابت اند، و آن که تا به قیامت با وی بود کردار وی است.» و گفت: «چون آدمی بمیرد، مردمان گویند: «چه باز گذاشت؟» و فریشتگان گویند: «چه از پیش بفرستاد؟» و گفت: «ضیاع مسازیده^۵ که آنگاه دنیا دوست گیرید.»

و حواریان فرا عیسی گفتند: «سبب چیست که تو بر آب همی توانی رفت و ما می نتوانیم؟» گفت که «قدر زر و سیم در دل شما چگونه است؟» گفتند: «نیکو.» گفت: «نزدیک من با خاک برابر است.»

آثار یکی بودردار ابرنجانید، گفت^۶: «بارخدایا، تن درست و عمر دراز و مال بسیارش ارزانی دار!» و این بترین دعاها دانست، که هر که را این بدادند لابد غفلت و بظرویی را از آخرت غافل کند و هلاک شود. و علی (رض) درمی بر کف دست نهاد و گفت: «تو آنی که تا از دست من بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی.» حسن بصری (رض) گوید: «به خدای که هیچ کس زرو

۱- به اهل دنیا. ۲- مایه هلاک، هلاک کننده. ۳- آماده مرگ نیستم. ۴- گر مال را بر جای بگذارد می خواهد که در دنیا بماند و اگر آن را از پیش بفرستد می خواند که از دنیا برود (آماده مرگ است). ۵- ساختن، تدارک کردن، فراهم آوردن. ۶- بودردار.

سیم عزیز نداشت که نه حق - تعالی - وی را خوار و ذلیل بکرد. اندر آثار است که اول که درم و دینار بزدند نزدیک ابلیس بردند، آن را برگرفت و بر چشم مالید و بوسه همی داد، گفت: «هر که تورا دوست دارد بنده من است، حقا.» یحیی معاذ (ره) گوید: «درم و دینار کژدم است: دست به وی میرتا افسون وی نیاموزی، و اگر نه زهر وی تورا هلاک کند.» گفتند: «افسون وی کدام است؟» گفت: «آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود.» مسلمة بن عبدالملک در نزدیک عمر بن عبدالعزیز شد وقت وفات وی، گفت: «یا امیرالمؤمنین، کاری بکردی که هیچ کس نکرده است، سیزده فرزند داری و ایشان را هیچ درمی و دیناری بنگذاشتی.» گفت: «مرا باز نشانید.» باز نشانند. گفت: «هیچ مُلک ایشان به دیگری ندادم و هیچ مُلک دیگران بدیشان ندادم، و فرزند من یا شایسته و مطیع باشد یا ناشایسته: آنکه شایسته و مطیع خدای بود، خدای او را بسنده است وَهُوَ تَوَلَّى الصَّالِحِينَ^۱، و آنکه ناشایسته بود به هر صفت که او فتد باک ندارم.»

و محمد بن کعب القُرظی (ره) مال بسیار یافت. گفتند: «برای فرزندان بگذار.» گفت: «نه، که این برای خویشان بگذارم نزد حق - تعالی، و خدای - تعالی - برای فرزندان بگذارم تا ایشان را نیکو دارد.»
و یحیی بن معاذ گفت: «دو مصیبت بود مالدار را به وقت مرگ که هیچ کس را آن نیست: آنکه مال همه از وی فراستانند، و وی را به همه بگیرند و بپرسند^۲.»

فصل [راه ستودنی بودن مال] و بدان که مال هر چند نکوهیده است به وجوه، ستوده است نیز از وجهی، که اندر وی هم شراست و هم خیر. و از این است که خدای - تعالی - وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته: **إِنَّ تَرَكَّ خَيْرًا**

۱- تا، تا وقتی که. ۲- (قرآن، ۱۹۶/۷)، و اوست کارپذیر و کارساز نیکان.

۳- وی به همه مال خود مأخوذ هم هست، جوابگوی حلال و حرام بودن مال خود نیز هست. در «ترجمه احياء»: و از کل مال او را بپرسند. (ربع مهلکات، ص ۶۴۳).

الرَّصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ^۱.

رسول (ص) گفته است: «نیک چیزی است مالِ شایسته مرد شایسته را.» و رسول (ص) گفت: كَاذَ الْفَقْرَانُ يَكُونُ كُفْرًا. بیم آن است که درویشی به کفر ادا کند! و سبب آن است که چون کسی خویشان را اندر مانده و حاجتمند یک نان همی بیند و اندر آن جان می کند و فرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و در دنیا نعمتهای بسیار همی بیند، شیطان با وی گوید: «این چه عدل است و این چه انصاف است که از خدای- تعالی- همی بینی؟ و این چه قسمتِ ناهموار است که کرده است که فاسقی و ظالمی را چندان داده است که نداند که چه دارد و چه کند، و بیچاره‌ای را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم نمی دهد. اگر حاجت تو نمی داند، خود اندر علمِ خَلَل است؛ و اگر همی داند و نمی تواند، در قدرت خلل است؛ و اگر همی داند و همی تواند و نمی دهد، اندر جود و رحمت خلل است؛ و اگر برای آن نمی دهد تا اندر آخرت ثواب دهد: بی رنج و گرسنگی ثواب تواند داد، چرا نمی دهد، و اگر نمی تواند داد خودِ قدرت به کمال نیست. اما باز این جمله^۳ اعتقاد کردن که وی رحیم است و جواد است و کریم است و همه عالم را در رنج می دارد و خزانه وی پر نعمت است و نمی دهد، این دشوار بود.» و شیطان آنجا راه وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است فرا پیش وی دارد، تا باشد که این خشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد، و گوید: «فلک خرف شده است و روزگار نگونسار شده است و نعمت همه به نامستحقان می دهد و ناکسان.» و اگر با وی گویند که «این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق- تعالی.» اگر گوید: «نیست.» کافر گردد و اگر گوید: «هست.» پس خدای را جفا گفته باشد، و این نیز کفر بود. و بدین گفت رسول (ص): لَا تَسْبُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ - دهر را

۱- (قرآن، ۱۸۰/۲)، [نیشته شد بر شما چون به یکی از شما مرگ آید]- اگر بماند خواسته‌ای- اندرز کردن مادر و پدر را و نزدیکان را به نیکویی کردن؛ نیشته آمد بسزا بر پرهیزگاران.

۲- منجر شود. ۳- با اینهمه.

جفا مگویید که دهر خدای- تعالی- است، یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها می دانید و آن را دهر نام کرده اید، آن خدای- تعالی- است.

پس از درویشی بوی کفر آید، الا در حق کسی که ایمان وی چنان غالب بود که از خدای- تعالی- به درویشی راضی باشد، و داند که خیرت وی در آن است که درویش باشد. و چون بیشتر بدین صفت نباشند، اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند. پس مال بدین سبب ستوده است از وجهی.

و وجهی دیگر آنکه مقصود همه زیرکان سعادت آخرت است، و رسیدن بدان ممکن نیست الا به سه نوع نعمت: یکی اندر نفس است چون علم و خوی نیکو، و یکی در تن است و آن درستی و سلامت است، و یکی بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفایت است. و خسیس ترین آن است که بیرون تن است، و آن مال است. و خسیس ترین مال زر و سیم است که در وی هیچ منفعت نیست. لکن وی^۱ برای نان و جامه است، و نان و جامه برای تن است، و تن برای حمّالی حواس است و حواس برای آن است که دام عقل است، عقل برای آن است که چراغ و نور دل است، تا فراحضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند^۲. و معرفت خدای- تعالی- تخم سعادت است. پس غایت همه، خدای- تعالی- است: اول وی است و آخر وی است و این همه راه است به وی. هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار فرا گیرد که در راه به کار آید، و باقی زهر قاتل شناسد: مال وی مال شایسته بود مرد شایسته را و ستوده بود. برای این گفت رسول(ص): «یارب، قوت آل محمد قدر کفایت کن.» چه دانست که هر چه بیش از کفایت است از وی هلاکت آید، و هر چه کم از کفایت است از وی بوی کفر آید، و این نیز سبب هلاک بود. پس هر که این بدانست هرگز مال را دوست ندارد، که هر که چیزی

۱- زر و سیم. ۲- در «ترجمه احیاء»: و کمتر آن درم و دینار است، چه ایشان

خدمتکاران اند و ایشان را برای غیر خواهند و برای ایشان نخواهند. (ربع مهلکات، ص ۶۴۵).

برای غرضی دیگر طلب کند، آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را، پس هر که مال را دوست دارد در نفس خویش^۱، منکوس و معکوس است، و حقیقت وی^۲ نشناخته است. و برای این گفت رسول (ص): تَعَسُّ عَبْدُ الدِّينَارِ وَ تَعَسُّ عَبْدُ الدَّرْهِمِ - نگونسار است بنده دینار و نگونسار است بنده درهم، که هر که در بند چیزی بود آن چیز خداوند وی بود، و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند وی بود. و ابراهیم (ع) برای این گفت: وَاجْتَنِبِي وَبَنِيَّ اَنْ نَّفَعِدَ الْاَضْنَامَ^۳ - گفت: مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار. گفتند بزرگان که بدین بت زروسیم خواست^۴، که بت بیشترین خلق این است^۵، که روی به وی آورده اند، چه منصب پیغامبران بزرگتر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند، والسلام.

پیدا کردن فواید و آفات مال به شرح و تفصیل

بدان که مال همچون مار است، در وی هم زهر است و هم تریاق، تا زهر از تریاق جدا نکنیم سرّ وی و علم وی به تمامی آشکار نشود. پس فواید و آفات وی یک یک به تفصیل بگوییم.

اما فایده های مال دو قسم است: یکی دنیایی و یکی دینی.

قسم اول دنیایی و این را به شرح حاجت نبود که همه کسی شناسد.

قسم دوم دینی و این سه نوع است:

نوع اول آن است که برخویشتن نفقه کنی اندر عبادت یا اندر ساز عبادت.

۱- مال را برای خود مال دوست دارد. ۲- مال. ۳- (قرآن، ۳۵/۱۴).

۴- اراده کرد، مرادش از این بت زروسیم بود. ۵- زروسیم است. ۶- ساز، تدارک.

اما عبادت چون حج و غزابد که مال که برخویشتن به کار برد اندر عین عبادت بود. و اما آنچه در ساز عبادت بود، چون نان و جامه بر قدر و کفایت، که بدان قوت همه عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید. چه، هر چه جز بدان به عبادت نتوان رسید، آن از عین عبادت بود، و هر که را قدر کفایت نبود، همه روز به تن و به دل به طلب کفایت مشغول بود، و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند. پس چون قدر کفایت برای عبادت بود، عین عبادت بود و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نبود. و این در نیت و اندیشه دل بگردد، تا قبله دل چه باشد: اگر قبله دل فراغت و برزیدن راه آخرت^۱ بود، قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه باشد^۲.

شیخ ابوالقاسم گرگانی (ره) را ضیعتی بود حلال که از آن، قدر کفایت وی برآمدی. یک روز غله آن ضیعت آورده بودند، از خواجه ابوعلی فارمدی (ره) شنیدم که «شیخ از آن غله یک کف برگرفت و گفت: این با توکل همه متوکلان عوض نکنم.» و به حقیقت این کسی شناسد که به مراقبت دل مشغول باشد که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن راه را^۳.

نوع دوم آنکه به مردمان دهد و این چهار قسم است:

قسم اول صدقه باشد. ثواب آن و برکات دعای درویشان و همت ایشان و اثر خشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود. و کسی که مال ندارد از این عاجز بود.

قسم دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران - اگر چه توانگر باشند - نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و به حق مردمان قیام کند و

۱ - (برزیدن = ورزیدن)، کوشیدن در راه آخرت.

۲ - قدر کفایت جزء راه و وسیله است.

۳ - از اندیشه به دست آوردن قدر کفایت فارغ و آسوده دل بودن چه مایه یاری می دهد رفتن راه آخرت را.

رسمها به جای آرد؛ که این، اگر چه با توانگران بود، ستوده باشد، و صفت سخا بدین حاصل آید، و سخا بزرگترین اخلاق است، چنانکه مدح وی بیاید.

قسم سوم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه به شاعر دهد و به عوانان و کسانی که به وی طمع دارند و اگر ندهد زبان به وی دراز کنند و غیبت کنند و فحش گویند. و رسول (ص) گفته است: «هر چه بدان عرض خویش از زبان بد گویان نگاه دارد^۱ آن صدقه بود، چه، راه فحش و غیبت برایشان بسته بود^۲ و آفت دل مشغولی بدان^۳ از خویشتن باز داشته بود، که اگر نکند، باشد که وی نیز اندر مکافات آید و آن عداوت نیز دراز شود. و این نیز جز به مال نتوان کرد.

قسم چهارم آنکه به کسانی دهد که خدمت به وی کنند، که هر کسی که همه کارهای خویش به دست خود کند- چون رفتن و شستن و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن- همه روزگار وی در این بشود^۴. و فرض عین هر کسی آن است که دیگری بدان قیام نتواند کردن، و آن ذکر و فکر است: هر چه نیابت را بدان راه است روزگار بدان بردن دریغ باشد، که عمر مختصر است و اجل نزدیک است و راه سفر آخرت دراز است و زاد وی^۵ بسیار است، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است به هیچ کار که از آن گریز بود مشغول نباید کرد. و این جز به مال راست نیاید که اندر وجه خدمتکاران کند تا آن رنجها از وی باز دارند. و کارها به نفس خود کردن سبب ثواب بود، و لکن این کار کسی بود که درجه وی آن بود که طاعت وی به تن بود نه به دل؛ اما کسی که اهل معاملت دل باشد به طریق علم و فکر، کار وی باید که دیگری کند تا آن خدمت طاعت خادم بود و سبب فراغت وی^۶ باشد به کاری که عزیزتر

۱- صیغه غیر شخصی، آدمی نگاه دارد. ۲- بسته باشد، مسدود کرده باشد.
 ۳- به وسیله آن. ۴- برود (همه وقت وی در این کارها تلف گردد). ۵- زاد آخرت.
 ۶- مخدوم، اهل معاملت دل.

بود از اعمال که به تن کنند.

نوع سوم آن بود که به کسی معین ندهد و لکن خیرات عام کند، چون پول^۱ و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر آن. این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن پس از مرگ به وی همی رسد. و این نیز جز به مال نتوان کرد. این است فواید مال اندر دین.

اما اندر دنیا فواید وی پوشیده نیست، که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز باشد و خلق به وی حاجتمند باشند و دوستان بسیار و برادران بدان به دست توان آورد و اندر دل همگنان محبوب باشد و به چشم حقارت به وی ننگرند و امثال این.

اما آفات مال بعضی دنیایی است و بعضی دینی.

اما دینی سه نوع است.

نوع اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان بکند. و شهوات اندر باطن آدمی خود متقاضی معاصی است، و لکن عجز یکی از اسباب عصمت است: چون قدرت پدید آید، اگر اندر معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد، که صبر با قدرت دشوارتر بود.

نوع دوم آنکه اگر مرد اندر دین قوی باشد و از معصیت خویشتن نگاه دارد، از تنعم اندر مباحات خویشتن نگاه نتواند داشت. و که را این توانایی باشد که با قدرت توانگری^۲ نان جوین خورد و جامه درشت پوشد - چنانکه سلیمان(ع) همی کرد اندر مملکت خویش؟ و این کس چون اندر تنعم افتد، تن بر آن راست بایستد: باز آن^۳ صبر نتواند کرد و دنیا بهشت وی شود، مرگ را کاره

۱- پول (فول)، پُل. ۲- با همه توانگری. ۳- با آن، با وجود آن عادت.

باشد؛ و همیشه اسباب تنعم از حلال به دست نتواند آورد، از شبّهات به دست آوردن گیرد؛ و بی قوتِ سلاطین به دست نتواند آورد، اندر مداهنه و ریا و نفاق و دروغ و خدمت ایشان افتد؛ و چون بدیشان نزدیک شود اندر خطر قصد و کراهیت ایشان بود؛ و چون مقرب گردد وی را حسد کنند و دشمنان پدیدار آیند که قصد وی کنند و وی را برنجانند، وی نیز اندر مکافات به عداوت برخیزد و منافسه و محاسده پدیدار آید؛ و این اخلاق سبب همه معصیتهاست که از این دروغ و غیبت و بد خواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پدید آید. و معنی این، که دوستی دنیا سر همه گناهان است، این است؛ که این همه شاخه‌ها و فروع وی است. و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد، بلکه خود اندر عدد نیاید^۲، بلکه هاویه‌ای است که بُن ندارد، چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده‌اند.

نوع سوم و از این هیچ کس نجهد إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ، آنکه اگر چه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبّهات دور باشد و راه و رَغ به حقیقت نگاه دارد تا از حلال ستاند و به حق بدهد، به نگاهداشت آن دل مشغول باشد و آن دل مشغولی وی را از ذکر خدای - تعالی - و فکر اندر جلال و عظمت وی همی باز دارد؛ که سر و لباب همه عبادتها آن است که ذکر حق - تعالی - بروی غالب شود، چنانکه اُنس به وی^۳ تمام شود، و بدان از هر چه جزوی^۳ است مستغنی گردد؛ و این دلی فارغ خواهد که به هیچ چیز دیگر مشغول نباشد. و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات اندر اندیشه عمارت آن و خصومت شرکا و گزاردن خراج و محاسبه برز یگران و حیاطت ایشان بود، و اگر تجارت دارد اندر خصومت هنباز و تقصیر وی و تدبیر سفر کردن و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار باشد مشغول بود، و اگر گوسفند دارد همچنین. و هیچ مال بی مشغله‌تر از آن نبود که به مثل گنجی دارد اندر زیر زمین و به قدر حاجت خرج می کند، همیشه به نگاهداشت آن و بیم آنکه از وی ببرند و طمع کنند بدان

مشغول بود. و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست. و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود، همچون کسی بود که خواهد که در آب شود و تر نشود.

و این است فواید و آفات مال. چون زیرکان اندر این نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی^۱ تریاق است و زیادت از آن زهر است. و رسول(ص) اهل بیت خویش را این خواست و مختصر بگفت که «هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت، هلاک شد و نمی داند.»

اما بیکبار بر انداختن تاهیچ چیز نماند و به حاجت دل مشغول می باشد، این مکروه است اندر شرع؛ چنانکه رسول(ص) گفت این آیت که در قرآن است: وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّخْسُورًا.^۲

پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایدهٔ قناعت

بدان که طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است. و بیرون از^۳ مذلت- که اندر حال نقد باشد- و از خجالت- که به آخر کار باشد- چون طمع بر نیاید^۴، بسیار اخلاق به از وی تولد کند؛ که هر که به کسی طمع کرد با وی مدهانت کند و نفاق ورزد و عبادات به ریا کند و بر استخفاف وی صبر کند و اندر باطل با وی مساعدت کند. و آدمی را حریص آفریده اند که بدانچه دارد هرگز قناعت نکند؛ و جز به قناعت از حرص و طمع نرهد.

رسول(ص) می گوید: «اگر آدمی را دو وادی پر زربود، سوم وادی خواهد، و جز خاک اندرون آدمی را پرنگرداند؛ و هر که توبه کند خدای- تعالی- وی را توبه دهد.» و گفت(ص): «همه چیزی از آدمی^۵ پر گردد مگر

۱- از مال. ۲- (قرآن، ۲۹/۱۷)، و دست خویش با گردن خویش میند و به گزاف فرومگشای از همه روی، که بنشین و بمانی نکوهیده در قسمت، درمانده از نفقه. ۳- سوی... ۴- برآورده نشود، ارضا نشود. ۵- از آن آدمی.

دو چیز: امید زندگانی و دوستی مال.» و گفت: «خنک آن کسی که راه اسلام به وی نمودند^۱ و قدر کفایت به وی دادند، و بدان قناعت کرد.» و گفت: «روح القدس اندر دل من دمید که هیچ بنده بنمیرد تا آنگاه که روزی وی بتمامی به وی نرسد؛ از حق - تعالی - بترسید و طلب روزی به آهستگی و نیکویی کنید.» یعنی مبالغت نکنید و حرص از حد بعبورید. و گفت: «از شُبّهت‌ها حذر کنید تا عابدترین خلق باشید، و بدانچه دارید قناعت کنید تا شاکرترین خلق باشید، و خلق را آن پسندید که خود را پسندید تا مؤمن باشید.»

وعوف بن مالک الاشجعی (رض) گوید که «به نزدیک رسول (ص) بودیم هفت یا هشت کس. گفت: بیعت نکنید با رسولِ خدای - تعالی؟ گفتیم: نه بیعت بکرده‌ایم یک بار؛ دگر گفت: بیعت نکنید با رسولِ خدای - تعالی؟ دست بیرون کردیم و گفتیم: بر چه بیعت کنیم؟ گفت: بدانکه خدای - تعالی - را پرستید و پنج نماز به پای دارید و هرچه فرماید به سمع و طاعت پیش رو بد. و یک سخن آهسته بگفت: و از هیچ کس هیچ سؤال نکنید.» گفت^۲. «و این قوم^۳ چنان بودندی که اگر تازیانه‌ای^۴ از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که به من ده.»

و موسی (ع) گفت: «یارب از بندگان تو که توانگرتر؟» گفت: «آنکه قناعت کند بر آنچه من دهم.» گفت: «که عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف از خویشان بدهد.»

محمد واسع (ره) نان خشک اندر آب همی زد و همی خوردی و می‌گفتی: «هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی‌نیاز بود.» ابن مسعود (رض) گوید: «هر روز فریشته منادی کند: یا پسر آدم، اندکی که تو را کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بظن و غفلت بود.» و سَمِيط بن

۱- نمودن، نشان دادن. ۲- عوف بن مالک. ۳- در «ترجمه احیاء»: بعضی از آن جماعت. (ربع مهلکات، ص ۶۵۵). ۴- مقصود تازیانه‌ای است که برای راندن مرکوب به کار می‌رفته است.

عجلان گوید که «همه شکم تو بدستی^۱ در بدستی بیش نیست، چرا باید که تورا به دوزخ برد.»

و اندر خبر است که حق- تعالی- گوید: «یا بن آدم، اگر دنیا به تو دهم نصیب تو از آن بجز قوت نباشد، چون بیش از قوت ندهم و مشغله حساب بر دیگران نهم، چه نیکویی بود بیش از آنکه با تو کرده باشم!»

و یکی از حکما می گوید: «هیچ کس به رنج صبورتر از حریص مُطمع نبود، و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود، و هیچ کس را اندوه درازتر از حسود نبود، و هیچ کس سبکبارتر از کسی نبود که به ترک دنیا بگوید، و هیچ کس را پشیمانی عظیمتر از عالم بدکردار نبود.»

و شعبی (ره) گوید: «یکی صعوه ای بگرفت. گفت^۲: 'چه خواهی از من؟' گفت: 'بکشم تورا و بخورم. گفت: 'از خوردن من چیزی نیاید، لکن سه سخن تورا بیاموزم که آن تورا بهتر از خوردن من. اما یکی اندر دست تو بگویم، و دیگر آن وقت گویم که رها کنی تا بر درخت نشینم، و سوم آن وقت گویم که از درخت بر سر کوه پرّم. گفت: 'بگویی. گفت: 'اول، هرچه از دست تو بشد بر آن حسرت مخور. رها کرد تا پیرید و بر سر درخت نشست. گفت^۳: 'دوم بگویی. گفت: 'سخن محال هرگز باور مکن؛ و پیرید و بر سر کوه نشست، گفت^۴: 'ای بدبخت، اگر مرا بکشتی^۵ اندر شکم من دو دانه مروارید هست هر یکی بیست مثقال، توانگر شدی^۵. آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت: 'در یغا، اینت افسوس! اکنون سدیگر سخن بگویی. گفت: 'تو آن دو فراموش کردی، سدیگر چه کنی؟ تورا گفتم بر گذشته افسوس مخور، و گفتم محال باور مکن، و گوشت و بال من همه دو مثقال نبود، اندر درون من دو مروارید بیست مثقال از کجا آید؟ و این بگفت و پیرید.» و این مثل برای آن گفته اند تا معلوم شود که چون طمع پدید آمد، آدمی همه محالات باور کند.

۱- بدست، و جب. ۲- صعوه (گنجشک). ۳- آن کس. ۴- گنجشک.

۵- می کشتی... می شدی.

ابن سَمَک (ره) گوید: «طمع رَسَنی است برگردن تو و بندی است بر پای تو: رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد و برهی.»

پیدا کردن علاج حرص و طمع

بدان که داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل. و همه داروهای بیماری دل از این اخلاط باشد. و حاصل این علاج پنج چیز است:

اول عمل است. و آن، آن است که خرج خویش با اندک آورد و به جامه درشت^۱ و به نان تهی قناعت کند. و نانخورش گاه گاه خورد، که این قدر بی طمع و بی حرص بود و آسان به دست آید. اما چون تجمل کند و نفقه بسیار کند، قناعت نتواند کرد.

رسول (ص) گفت: «ما عالَ مَنْ إِقْتَصَدَ»، هر که خرج به نوا^۲ کند هرگز درویش نشود. و گفت: «سه چیز است که نجات خلق اندر آن است: ترسیدن از حق - تعالی - اندر نهان و آشکارا، و خرج کردن به نوا اندر درویشی و توانگری، و انصاف بدادن اندر خشم و خشنودی. و یکی دید بودردا (رض) را آسته خرما همی چید و همی گفت: «رفق اندر معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود.»

و رسول (ص) گفت: «هر که خرج به نوا کند، حق - تعالی - وی را بی نیاز دارد؛ و هر که خرج بی نوا کند، وی را درویش دارد؛ و هر که خدای را یاد کند، خدای وی را دوست دارد.» و گفت (ص): «خرج به تدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت است.»

علاج دوم آنکه چون کفایت روز یافت، دل اندر مستقبل چندان ندارد، که

۱- درشت، زبر. ۲- به نوا، به قاعده، از روی قاعده.

شیطان با وی همی گوید که «زندگانی دراز بکشد^۱، و فردا چیز به دست نیاید: امروز بچد باش اندر طلب، و هیچ آرام مگیر، و از هر کجا که باشد طلب کن.» «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ^۲، خواهد^۳ که تو را از بیم رنج درویشی فردا، امروز به نقد اندر رنج دارد و به صورت درویشان دارد و بر تو همی خندد، که فردا خود باشد؟ که نیاید، و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز به نقد خویشتن اندر آن افکنده‌ای.

و حذر از این بدان باشد که بداند که روزی^۵ به سبب حرص پدیدار نیاید، لکن روزی مقدر است: لابد برسد.

رسول (ص) به ابن مسعود بگذشت، وی را سخت اندوهگن دید، گفت: «اندوه بسیار بر دل منه که هر چه تقدیر کرده‌اند بباشد و هر چه روزی تو است لابد به‌تورسد. و باید که بدانی که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نبیوسی^۶، که حق- تعالی- می گوید: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ^۷. هر که پرهیزگار بود روزی وی از جایی بود که نبیوسد.

و سفیان ثوری (رض) گوید «پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی بنمیرد.» یعنی که حق- تعالی- دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت وی بدو همی برند.

و بوحازم (رض) گوید: «هر چه هست دو قسم است: آنچه روزی من است به من رسد بی تعجیل، و آنچه روزی دیگری است به جهید همه اهل آسمان و زمین به من نرسد. پس بیقراری من اندر طلب به چه کار آید؟»

علاج سیم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند، رنجور شود؛ و لکن اگر

۱- عمر طولانی می شود. ۲- (قرآن، ۲/۲۶۸)، شیطان است که شما را وعده درویشی

می دهد و امر می کند شما را به بخل. ۳- شیطان. ۴- ممکن است، خود چه بسا.

۵- رزق. ۶- نبیوسی (از «بیوسیدن»)، مترصد نیستی. ۷- (قرآن، ۲/۶۵ و ۳)، هر که پرهیزگار باشد خداوند او را مخرج سازد (از تنگی) و روزی دهد او را از جایی که نبیوسد.

طمع کند و صبر نکند، هم خوار شود و هم رنجور، و بدین^۱ ملوم^۲ باشد و اندر خطر عقاب آخرت بَد، و بدان^۳ ثواب یابد و ستوده بَد. آخر رنجی با ثواب و ستودگی و عزّ نفس اولیتر از رنجی با مذلت و نکوهش و بیم عقوبت.

رسول(ص) گفت: «عِزّ مؤمن اندر آن بَد که از خلق بی نیاز بَد.» و علی(رض) گوید: «هر که تو را به وی حاجت است، اسیر وی باشی؛ و هر که وی را به تو حاجت است، امیر وی باشی؛ و هر که تواز وی بی نیازی، نظیر و مانند وی باشی.»

علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند: اگر برای تنعم شکم می کند، خر و گاو از وی بیش خورد؛ و اگر برای شهوت فرج می کند، خوک و خرس از وی فرا پیش بَد از این؛ و اگر برای تجمل و جامه نیکو کند، بسیار جهود و ترسا بیند از خویشان در این معنی فرا بیشتر؛ و اگر طمع ببرد و به اندک قناعت کند، خویشان را هیچ نظیر نبیند، مگر انبیا و اولیا و صدیقان. آخر مانند این قوم باشد بهتر از آنکه مانند آن دیگران.

علاج پنجم آنکه از آفت مال بازاندیشد که چون بسیار شود، اندر دنیا اندر خطر آفات بَد و اندر آخرت به پانصد سال پس از درویشان اندر بهشت شود. و همیشه باید که اندر کسی نگرد که دین وی باشد اندر دنیا، تا پیوسته شکر می گزارد، و در حال توانگران ننگرد تا نعمت خدای در چشم وی حقیر نشود.

رسول(ص) گوید: «اندر کسی نگرید که دین شماست اندر دنیا.»

و ابلیس همیشه تو را می گوید: «چرا قناعت کنی؟ که فلان و فلان چندین مال دارند.» و چون از دنیا پرهیز کنی، گوید: «چرا حذر می کنی؟ فلان و فلان عالم حذر نمی نکنند و حرام می خورند.» و همیشه اندر دنیا آن را فرا پیش تو دارد که بیش از تو بَد، و اندر دین آن را که کم از تو بَد.

۱- به طمع کردن و صبر نکردن. ۲- ملوم، ملامت زده، آماج سرزنش.

۳- به طمع نکردن و صبر کردن.

سعادت عکسِ این بُوَد: باید که همیشه اندر دین اندر بزرگان نظر کنی تا خویشانِ مقصرِ بینی، و اندر دنیا اندر درویشان نظر کنی تا خویشانِ توانگر بینی.

پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدان که هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بُوَد نه حرص، و چون مال دارد حالِ وی باید که سخاوت بُوَد نه بخل. و رسول(ص) گفت: «سخاوت درختی است اندر بهشت، هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد: همی بَرَد وی را تا بهشت؛ و بخل درختی است اندر دوزخ، هر که بخیل بُوَد دست اندر شاخ آن زده دارد: همی بَرَد وی را تا به دوزخ.» و گفت: «دو خُلق است که حق- تعالی- آن را دوست دارد: سخاوت و خوی نیکو؛ و دو خُلق است که حق- تعالی- آن را دشمن دارد: بخیلی و خوی بد.» و گفت: «خدای- تعالی- هیچ ولی نیافرید الا سخی و نیکو خوی.» و گفت: «گناه سخی فرا گذارند، که هرگاه که وی را عَثرتی^۱ افتد دستگیر وی حق- تعالی- باشد.» و رسول(ص) قومی را اندر غزا اسیر گرفت؛ همه را بکشت، مگر یک تن را. علی(رض) گفت: «همه را دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی، چرا این یک تن را نکشتی؟» گفت: «جبریل پیامد و مرا خبر داد که وی را مکش که وی سخی است؛» رسول(ص) گفت: «طعام فراخ دل داروست، و طعام بخیل علت^۲ است.» و گفت: «سخی نزدیک است به حق- تعالی- و نزدیک است به بهشت و نزدیک است به مردمان، و دور است از دوزخ؛ و بخیل دور است از خدای- تعالی- و دور است از بهشت و دور است از مردمان، و نزدیک است به دوزخ. و جاهل سخی را خدای- تعالی- دوستتر دارد از عابدِ بخیل. و بترین علتها بخیلی است.» و گفت: «اَبْدالِ اَمّت من اندر بهشت رسیدند نه به نماز و به روزه، و لکن به سخاوت و پاکی

۱- عَثرت، لغزش، زَلّت. ۲- علت، درد، بیماری.

دل از غش^۱، و نصیحت و شفقت بر خلق.» و اندر خبر است که «حق-تعالی- وحی کرد به موسی (ع) که سامری را مکش که وی سخنی است.»

آنار علی (رض) گوید: «چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بنکاهد و چون از تو بگردید هم خرج کن که بنماند.»
و یکی قصه نوشت^۲ به حسن بن علی (رض)، فراستد و گفت:
«جاحت تو رواست.» گفتند: «چرا نبشته برخواندی؟» گفت: «آنگاه خدای-تعالی- مرا از ذل ایستادن وی پیش من باز پرسیدی.»

و محمد بن المُنْکَدِر (رض) روایت کند از امّ ذره، خادمه عایشه (رض) که وی گفت: «یک راه^۳، ابن الزُّبَیر دو غراره سیم، صد و هشتاد هزار درم، به نزدیک عایشه (رض) فرستاد. وی طبقها خواست و همه به درویشان و مستحقان قسمت کرد. شبانگاه مرا گفت: طعامی بیار تا روزه بگشاییم؛ نان و روغن زیت پیش وی بردم که گوشت نبود. گفتم: این همه سیم امروز خرج کردی، اگر به یک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی؟» گفت: «اگر با یاد من دادی بخریدمی.»

و چون معاویه (رض) به مدینه بگذشت، حسین (رض) فرا حسن (رض) گفت: «بزودی سلام مکن.» چون معاویه از مدینه بیرون شد، حسن گفت: «ما را اوام است.» از پس وی بشد و قصه اوام خویش با وی بگفت. اشتری باز پس مانده بود از اشتران معاویه. پرسید که «این چیست؟» گفتند: «این زر است.» جمله هشتاد هزار دینار بود. گفت: «به حسن (رض) تسلیم کنید تا اندر اوام کند.»

و بوالحسن مدائنی (رض) گوید که: «حسن و حسین و عبدالله جعفر- رضی الله عنهم اجمعین- هر سه به حج می شدند، در راه گرسنه شدند و اشترزاد ایشان از پیش رفته بود. جایی گرسنه و تشنه بماندند. پس به نزدیک

پیرزنی از عرب رسیدند، گفتند: 'هیچ شراب داری؟' گفت: 'دارم؛' گوسفند که داشت بدوشید و شیر بدیشان داد. بخوردند. گفتند: 'هیچ طعام داری؟' گفت: 'ندارم مگر این گوسفند، بکشید و بخورید.' بکشتند و بخوردند، و گفتند: 'ما از قریشیم، چون از این سفر باز آییم نزدیک ما آی، تا باتو نیکویی کنیم.' و برفتند. چون شوی آن پیرزن باز آمد خشمگین شد و گفت: 'گوسفند به قومی دادی که خود ندانی که ایشان کیستند! پس روزگاری برآمد. آن پیرزن و شوهر به سبب درویشی به مدینه افتادند، و سرگین اشتر می چیدند و می فروختند. یک روز آن پیرزن به کویی فرو شد. حسن (رض) بر در سرای نشسته بود، وی را باز شناخت، گفت: 'یا پیرزن مرا می دانی؟' گفت: 'نه.' گفت: 'من آن مهمان توام که فلان روز به نزدیک تو آمدم.' پیرزن گفت: 'تو آئی؟' گفت: 'آری.' پس حسن (رض) بفرمود تا هزار گوسفند با هزار دینار به وی دادند. و وی را با غلام خویش به نزدیک حسین (رض) فرستاد. حسین (رض) گفت: 'برادرم تو را چه داد؟' گفت: 'هزار دینار و هزار گوسفند.' حسین همچند آن بداد و او را با غلام به نزدیک عبدالله بن جعفر (رض) فرستادند. گفت: 'ایشان هر دو تو را چه دادند؟' گفت: 'دو هزار گوسفند و دو هزار دینار.' وی نیز همچند آن - که ایشان هر دو داده بودند - بداد، و گفت: 'اگر ابتدا به نزدیک من آمدی، ایشان را در رنج افکندمی، یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی دادن.' بیرون برفت و چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند نزدیک شوهر برد.

و مردی بود در عرب به سخاوت معروف، بمرد. و قومی از سفری می آمدند، گرسنه بودند، بر سر کوی وی فرود آمدند و گرسنه بختند. یکی از ایشان اشتری داشت. آن مرده را به خواب دید که گفت: «آن اشتر تو به نجیب من فروشی؟» - گفتند که آن مرده را نجیبی نیکو بود و از وی باز مانده بود - گفت: «فروختم.» و به وی داد. آن مرده این اشتر بستد و بکشت. چون آن مرد از خواب بیدار شد اشتر خویش کشته دید. دیگ بر

نهادند و بپختند و بخوردند. چون از آنجا برفتند کاروانی پیش آمد، یکی در میان ایشان خداوند اشتر را بانگ همی کرد و نام وی همی برد. چون نزد وی شد، گفت: «هیچ نجیب خریده‌ای از فلان مرده؟» گفت: «خریدم ولکن در خواب خریدم.» و قصه بگفت. آن مرد گفت: «نجیب این است. بگیر، که من دوش پدر اندر خواب دیدم که گفت: 'اگر تو پسر منی این نجیب به فلان کس ده؟'»

و بوسعید خرگوشی روایت کند که «در مصر مردی بود که درویشان را پایمردی کردی و ایشان را چیزی فراهم آوردی. یکی را فرزندی آمد و هیچ چیز نداشت، گفت: 'نزدیک وی^۲ برفتم. بیامد و از بهر من از هر کسی سؤال کرد، هیچ فتوحی نبود. پس مرا بر سرگوری برد و بنشست و گفت: 'خدای-تعالی - بر تو رحمت کناد! که اندوه درویشان همی بردی و هر چه بایستی همی دادی، امروز برای کودک این درویش بسیار جهد کردم و هیچ فتوحی نبود. پس برخاست و دیناری داشت به دو نیم کرد و نیمی به من داد، گفت: این به اوام دادم تو را تا چیزی پدید آید، و این مرد را محتسب گفتندی. گفت: 'آن نیم دینار فرا ستدم و کار کودک بساختم'. محتسب آن شب مرده را به خواب دید که گفت: 'هر چه تو گفתי شنیدم، لکن امروز ما را در جواب دستوری نیست. اکنون به خانه من شو و کودکان مرا بگویی که تا آنجا که آتشدان است بکنند، و پانصد دینار زر آنجاست، بدین مرد که کودکش آمده است دهند. محتسب دگر روز برفت و چنین بکردند، پانصد دینار بیافت و فرزندان وی را گفت که 'خواب مرا حکمی نیست، و این زر ملک شماسست برگیرید. گفتند به وی: 'پدر مرده ما سخاوت می کند ما بخیلی کنیم زنده. همه نزدیک آن مرد بر، چنانکه وی گفته است. محتسب آن مال برگرفت و نزدیک آن مرد آورد. یک دینار برگرفت^۵ و به دو نیم کرد، یک نیمه از جهت اوام به محتسب داد و گفت: 'این دیگر به درویشان ده که مرا حاجت بیش از این

۳- خطاب به خفته در گور.

۱- آنکه وی را فرزندی آمده بود. ۲- نزدیک آن مرد.

۴- سازمان دادم، تدارک دیدم. ۵- آن مرد.

نبود.» و بوسعید خرگوشی (ره) می گوید: «ندانم که از ایشان کدام سختتر بودند.» و گفت: «چون به مصر رسیدم، سرای این مرد طلب کردم و نوادگان وی مانده بودند، ایشان را بدیدم و بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود: این آیت یادم آمد وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا^۱».

و عجب مدار از این برکات سخاوت که از پس مرگ بماند، و به طریق خواب تعریف افتد؛ که عادت خلیل (ع) مهمان داشتن بود و ضیافت. و پس از وفات وی تا این غایت^۲ بر سر آن بقعه^۳ آن برکات بمانده است. ربیع بن سلیمان (رض) حکایت کند که «شافعی (رض) به مکه رسید و هزار دینار با وی بود. بیرون مکه خیمه بزد، و آن زر بر ازاری ریخت و هر که وی را سلام همی کرد یک کف به وی همی داد؛ تا فریضه پیشین بگزارد، ازار بیفشاند و از آن زر هیچ نمانده بود.» و یک راه^۴ یکی رکاب وی بگرفت، تا برنشست^۵. ربیع را گفت: «چهار هزار دینار به وی ده و از وی عذر خواه.»

و یک روز علی (رض) بگریست. گفتند: «چرا گریستی؟» گفت: «هفت روز است تا هیچ مهمان در خانه من نرسیده است.» و یکی به نزدیک دوستی شد و گفت: «چهارصد درم اوام دارم.» به وی داد و بگریست. زن وی گفت: «چون بخواستی گریست نبایست داد.» گفت: «از آن می گریم که از حال وی غافل ماندم. تا وی را اندر آن، حاجت افتاد که بر من سؤال کرد.»

پیدا کردن مذمت بخل

خدای - تعالی - می گوید: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۶، آن را که شُحَّ نفس نگاه داشتند به فلاح رسید. و گفت - تعالی و تقدس: وَلَا يَخْسَبَنَّ

۱- (قرآن، ۸۲/۱۸)، و پدر ایشان مرد نیکی بود. ۲- تا امروز. ۳- مراد «مشهد خلیل» در بیت المقدس که وصف آن در سفرنامه ناصر خسرو آمده و از «ضیافتخانه های ابراهیم» نیز یاد شده است. ۴- یک بار. ۵- برنشستن، سوار شدن. ۶- (قرآن، ۹/۵۹).

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا أَنبَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُمْ سَرَّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، گفت: مپندار که آن کسانی که بخیلی همی کنند بدانچه خدای - تعالی - ایشان را داده است، که آن خیر ایشان است، بلکه آن سرّ ایشان است، و زود باشد که هرچه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند در قیامت.

و رسول (ص) گفت: «دور باشید از بخل، که آن قوم که از پیش شما بودند به بخل هلاک شدند. و بخل ایشان را برآن داشت تا خونها به ناحق بریختند و حرام به حلال داشتند.» و گفت (ص): «سه چیز مهلک است: بخل چون مُطاع بود، یعنی که توبه فرمان وی کارکنی و با وی خلاف نکنی؛ و هوای باطل که از پس آن فرا شوی؛ و عُجب مرد برخویشتن.»

و بوسعید خدری (رض) گوید: «دو مرد نزدیک رسول (ص) شدند و از وی بهای استری خواستند، بداد. چون بیرون شدند پیش عمر شدند، شکر کردند. عمر حکایت کرد رسول (ص) را، وی گفت: 'که فلان کس بیش از این بستد و شکر نکرد. و هرگه یکی از شما بیاید و به الحاح چیزی از من بستاند، آتش است که در دست دارد.' عمر گفت: 'چون آتش است چرا به ایشان می دهی؟' گفت: 'زیرا که الحاح کنند، و حق - تعالی - مرا نپسندد که بخیل باشم و ندهم.' و گفت: 'شما می گوئید که بخیل مغرورتر از ظالم است، چه ظلم است نزدیک حق - تعالی - عظیمتر از بخل؟ سوگند یاد کرده است حق - تعالی - به عزّت و عظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد.'»

و یک روز رسول (ص) طواف می کرد، یکی دست در حلقه خانه زده بود و می گفت: «بار خدایا به حرمت این خانه که گناه من بیامری.» گفت (ص): «گناه تو چیست بگوی» گفت: «گناه من عظیمتر از آن است که صفت توان کرد.» گفت: «گناه تو عظیمتر است یا زمین؟» گفت: «گناه

من.» گفت: «گناه تو عظیمتر است یا آسمانها؟» گفت: «گناه من.» گفت: «گناه تو عظیمتر است یا عرش؟» گفت: «گناه من.» گفت: «گناه تو عظیمتر است یا حق- تعالی-؟» گفت: «حق- تعالی.» گفت (ص): «پس بگوی که چیست؟» گفت: «یا رسول الله! من مال بسیار دارم و چون سائل از دور پدیدار آید، پندارم آتشی آمد که اندر من افتد.» رسول (ص) گفت: «دورباش از من، تا مرا به آتش خود نسوزی. بدان خدای که مرا به راستی فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگری تا از آب چشم تو جوینها برود و درختان بروید، و آنگاه بر بخیلی بمیری، جای تو جز دوزخ نبود. و بخل بخیل از کفر است. و کفر در آتش است. وَیَحْکُ! نشنیدی که حق- تعالی- می گوید: وَمَنْ يَتَخَلَّ فَإِنَّمَا يَتَخَلُّ عَنْ نَفْسِهِ^۱، وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۲»

و کعب همی گوید: «هر روز بر هر کسی دو فرشته موکل اند، منادی می کنند: یارب اگر مال نگاه دارد بر وی تلف کن، و اگر نفقه کند خَلْف^۴ ده.»

بوحنیفه (ره) گوید: «من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که^۵ بخل وی را بر آن دارد که استقصا کند^۶، و زیادت از حق خویش طلب کند و بستاند.»

و یحیی بن زکریا (ع) ابلیس را دید، گفت: «کیست که وی را دشمنتر داری، و کیست که وی را دوستتر داری؟» گفت: «پارسای بخیل را دوستتر دارم که جان همی کند و طاعت همی کند، و بخل وی آن را حَبْطَه^۷ می کند، و فاسق سخی را دشمنتر دارم که خوش همی خورد و همی زید، و همی ترسم که خدای- تعالی- به سبب سخاوت بر وی رحمت کند، و وی را توبه دهد.»

۱- وای بر تو. ۲- (قرآن، ۳۸/۴۷)، و هر که بخل بورزد، همانا بخل می ورزد بر جان خویشتن.

۳- (قرآن، ۹/۵۹). ۴- خَلْف، عوض. ۵- که، زیرا. ۶- استقصا کردن، کوشش زیاد کردن، موشکافی کردن. ۷- حَبْطَه، باطل.

پیدا کردن ثواب ایثار

بدان که ایثار از سخا عظیمتر است که سخی آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد، و ایثار آن بود که باز آنکه^۱ محتاج باشد، به حاجت دیگری صرف کند. و چنانکه کمال سخاوت آن باشد که با آنکه محتاج بود بدهد، کمال بخل آن باشد که با حاجت مهم از خویش دریغ دارد، تا اگر بیمار شود خود را علاج نکند. و اندر دل وی آرزوها بود، منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد، و از مال خویش بتواند خرید.

و فضل ایثار عظیم است، و حق - تعالی - بر انصار بدین ثنا گفت: **وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۲**.

و رسول (ص) گفت: «هر که چیزی یابد و بدان آرزومند باشد، و آرزوی خویش اندر باقی کند^۳ و بدهد، حق - تعالی - وی را بیمارزد.» و عایشه (رض) گوید: «اندر خانه رسول (ص) هرگز سه روز دمام^۴ سیر نخوردیم، و توانستیم که بخوریم و لکن ایثار کردیم.»

رسول (ص) را میهمانی فرا رسید و اندر خانه وی هیچ چیز نبود، یکی از انصار آمد، وی را به خانه خویش برد و طعام اندک داشت، چراغ بکشتند به بهانه‌ای و طعام پیش مهمان نهادند، وی و عیال وی دست می‌آوردند و می‌بردند و نمی‌خوردند، تا میهمان باری سیر بخورد. دیگر روز رسول (ص) انصاری را گفت: «خدای - عزوجل - عجب داشت از آن خُلق و سخای شما با آن مهمان، و این آیت فرود آمد: **وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۵**» و موسی (ع) گفت: «یارب، منزلت محمد (ص) فرمان نمای.»

گفت: «طاقت آن نداری، و لکن از درجات وی یکی فرا تو نمایم»، چون فرا نمود بیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود و گفت: «بار خدایا این به چه یافت؟» گفت: «به ایثار یا موسی. هیچ بنده اندر عمر خویش یک بار

۱- با آنکه. ۲- (قرآن، ۹/۵۹)، برخورد برمی‌گزینند (ایشان را) هر چند که باشد در خود ایشان تنگدستی و پریشانی. ۳- در باقی کردن، ترک کردن. ۴- متوالی.

۵- (قرآن، ۹/۵۹)، ← ح ۲ همین صفحه.

ایثار نکرد که نه شرم دارم که با وی حساب کنم، و ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد.»

و عبدالله بن جعفر (رض) یک بار در سفر اندر خرماسستانی فرود آمد، غلامی سیاه نگاهبان آن بود، غلام را سه قرص آوردند، سگی اندر آمد، آن غلام یک قرص به وی داد بخورد، دیگر به وی انداخت بخورد، سدیگر به وی انداخت بخورد. عبدالله گفت: «یا غلام، اجری^۱ تو چندست هر روز؟» گفت: «اینک دیدی سه قرص.» گفت: «چرا جمله فرا سگ دادی؟» گفت: «اینجا سگ نباشد، وی از جای دور آمده بود، نخواستم که گرسنه ماند.» گفت: «تو امروز چه کنی؟» گفت: «صبر کنم.» گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ مرا بر سخاوت ملامت می کنند، این غلام از من سختر است.» بفرمود تا آن خرماستان بخریدند و غلام را بخرید و آزاد کرد و آن خرماستان به وی داد.

و رسول (ص) از قصد کافران حذر همی کرد، علی (رض) برجای رسول بخت؛ تا اگر که قصد کنند، خویشان فدای وی کرده باشد. حق - عزوجل - گفت به جبرئیل و میکائیل - علیهما السلام: «میان شما برادری افکنم و عمر یکی از شما درازتر بکرم، کیست از شما که ایثار کند؟» هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را خواست. حق - تعالی - ایشان را گفت: «چرا چنان نکردید که علی (رض) کرد، که وی را با محمد (ص) برادری دادم جان خود فدا کرد و به وی ایثار کرد و بر جای وی بخت. هر دو به زمین شوید و وی را نگاه دارید از دشمن وی.» پیامند. جبرئیل بر بالین وی بایستاد و میکائیل در پایگاه، و گفتند: «بخ بخ^۲ یا پسر ابوطالب، که حق - تعالی - با فریشتگان خویش به تو مباحث می کند.» و این آیت فرود آمد: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^۳**

۱- اجری، دستمزد. ۲- خوشا به حال تو. ۳- (قرآن، ۲/۲۰۷)، هستند از مردمان کسانی که نفس خویشان را می فروشند برای خشنودی خداوند.

و حسین انطاکی (ره) از بزرگان مشایخ بود، و شبی سی و اند کس از اصحاب بر وی گرد آمدند، و نان تمام نداشتند، آنچه داشتند پاره کردند و همه اندر پیش بنهادند و چراغ بر گرفتند و بنشستند. چون چراغ باز آوردند، نان همه همچنان برجای بود، که هر یکی بر قصد ایثار نخورده بودند، تا رفیق وی بخورد.

و حَدِيفَةُ عَدْوَى گوید که «روز جنگ تبوک خَلْق بسیار از مسلمانان شهید شدند، من آب بر گرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم، بیافتم وی را یک نفس مانده، گفتم: آب خواهی؟ گفتم: خواهم. یکی دیگر گفت: آه از تشنگی! وی اشارت کرد که 'به نزدیک وی بر'. آنجا بردم، هشام بن العاص بود به جان دادن نزدیک شده. گفتم آب بگیر. دیگری گفت آه. هشام گفت به اشارت: 'فرا وی ده. به نزدیک وی شدم، جان داده بود، تا به نزدیک هشام آدمم وی نیز جان داده بود، با نزدیک پسر عم خویش آمدم، بمرده بود.»

و چنین گویند هیچ کس از دنیا بیرون نشد، چنانکه آمده بود، مگر بِشْرِ حَافِي (ره). اندر وقت جان کندن سائلی اندر آمد، چیزی خواست هیچ چیز نداشت مگر پیراهنی، بر کشید و به وی داد و جامه عاریت خواست و فرمان یافت^۱.

پیدا کردن حد سخا و بخل که سخی کدام است و بخیل کدام

بدان که هر کسی خویشتن را سخی پندارد و دیگران وی را باشد که بخیل دانند. پس لابد حقیقت این بیاید شناخت - که این بیماری عظیم است - تا ندانند علاج نکنند. و هیچ کس نباشد که هر چه از وی خواهند همه بدهد، اگر بدین بخیل شود همه کس بخیل بود. پس اندر این، سخن بسیار گفته اند. ولیکن بیشتر بر آن اند که گویند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند، بخیل باشد؛ و چون آسان بتواند داد بخیل نباشد. و این

پسندیده نیست نزدیک ما. هر که نان با نانبا دهد و گوشت با قصاب دهد بدانکه چیزی کم باشد، بخیل باشد. و هر که نفقت زن و فرزند چندان ندهد که قاضی تقدیر کرده باشد و اندر یک لقمه در آن مضایقه کند، بخیل باشد. و هر که نانی اندر پیش دارد، و درویشی از دور پدید آید و پنهان کند، بخیل باشد. پس درست آن است که بخیل آن بود که آنچه دادنی بود بندهد.

و مال برای حکمتی آفریده‌اند، چون حکمت دادن اقتضا کند، امساک^۱ بخیلی باشد. و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروّت فرماید که ببايد داد. و واجب شرع معلوم است. و شرع بر آن قدر اقتضار کرده باشد که بخیلان طاقت آن ندارند، چنانکه گفت: *إِنْ يَسْئَلُكُمْوهَا فَيُخَفِّكُمْ تَبَخَّلُوا وَبُخْرَجِ أَضْعَانُكُمْ*^۱.

اما واجب مروّت، به احوال مردمان و به مقدار مال و به کسی که با وی بخیلی باشد، بگردد^۲. و بس چیزها بود که به عادت از توانگران زشت آید و از درویشان نیاید؛ و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود؛ و با دوستان زشت باشد و با دیگران نبود؛ و اندر مهمانی زشت بود؛ مثل آن اندر بیع و معاملات زشت نبود؛ و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود؛ و از مردان زشت بود و از زنان نبود.

پس حدّ این آن است که مال نگاه داشتن مقصود^۳ است، ولكن غرض باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال. چون غرض مهمتر بود، امساک^۴ بخل بود؛ و چون نگاهداشت مهمتر بود، خرج تذبذیر^۴ بود. و این هر دو نکوهیده باشد.

پس چون مهمانی فرا رسد، مروّت نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهمتر بود، و منع وی بدین عذر که من زکات بداده‌ام، زشت بود و بخیلی بود. و چون همسایه گرسنه بود، و وی را طعام بسیار باشد، منع بخل بود.

۱- (قرآن، ۳۷/۴۷) هرگاه بخواهد از شما آن را (مال دنیا را)، و اصرار ورزد، بخل می‌ورزید، و بیرون آرد کینه‌های شما را. ۲- گردیدن، تغییر کردن، فرق کردن. ۳- مقصود، خواسته

شده، مطلوب ۴- تذبذیر، اسراف.

اما چون واجب شرع و مرآت بدادی و مال بسیار بماند، طلب ثواب آخرت به صدقات مهم است. و نگاهداشت مال از بهر نواب روزگار نیز مهم است، ولکن تقدیم این^۱ بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و نزدیک عوام بخل نیست. چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود. و این به نظر هر کسی بگردد.

پس اگر بر واجب شرع و مرآت اقتصار کند، از بخل خلاص یافت. ولکن درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید، به چندانکه بیفزاید وی را اندر سخاوت درجه پدید آید، و ثواب این بیابد- اگر اندک باشد و اگر بسیار- هرکسی بر مقدار خویش. و سخی آن وقت بود که دادن بر وی دشوار نبود. و چون به تکلف^۲ دهد سخی نبود. و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود. و جواد و سخی به حقیقت آن بود که بیغرض دهد. و این از آدمی محال بود، بلکه این صفت حق- تعالی- است، لکن چون آدمی به ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند، وی را به مجاز سخی گویند، که اندر حال، عوضی طلب نمی کند. سخا اندر دنیا این باشد.

اما سخا اندر دین آن باشد که باک ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق- تعالی- و هیچ عوض چشم ندارد اندر آخرت، ولکن دوستی حق- تعالی- خود باعث^۳ وی بود و بس. و فدا کردن خود عین غرض باشد و لذت وی بود؛ چون چیزی چشم دارد، معاوضت بود نه سخاوت.

پیدا کردن علاج بخل

بدان که این علاج هم مرکب است از علم و عمل:

و علم آن است که اول، سبب بخل شناسی، که هر بیماری که سبب وی ندانی علاج نتوان کرد. و سبب وی دوستی شهوتهاست- که

۱- نگاهداشت مال از بهر نواب. ۲- به تکلف، به رنج و زحمت، با سختی. ۳- باعث، انگیزه.

بی مال به وی نتوان رسید- به اومید زندگانی دراز به هم^۱؛ که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یک روز یا یک سال بیش نمانده است، خرج بروی آسانتر شود، مگر که فرزند دارد؛ که آنگاه بقای فرزند همچون بقای خود داند، و بخل وی محکمتر شود. و برای این گفت رسول (ص): «فرزند کانِ بخیلی و بددلی^۲ و جهالت است.»

و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولّد کند، یا نه برای شهوت، عین مال خود معشوق وی شود. و بسیار پیر بود که داند که چندانکه بزید مال دارد، و دخل و ضیاع وی تا قیامت زن و فرزندان وی بسنده کند- بیرون از^۳ نقد بسیار که دارد- و اگر بیمار شود خود را علاج نکند، و زکات بدهد، و نگاه داشتن زو اندر زیر زمین شهوت وی بود، باز آنکه^۴ داند که بمیرد، و دشمن وی برگیرد و لکن بخل وی را از آن خرج کردن مانع بود. و این بیماری عظیم باشد که علاج کمتر پذیرد.

اکنون چون سبب بشناختی، علاج دوستی شهوات به قناعت توان کرد به اندکی و صبر بر ترک شهوات، تا از مال مستغنی شود. و علاج اومید زندگی بدان کند که از مرگ بسیار اندیشد. و اندر همتایان خود نگرد، که همچون وی غافل بودند، و ناگاه بمردند و حسرت ببرند، و مال دشمنان به افسوس^۵ قسمت کردند.

و بیم درویشی فرزندان را بدان علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید، روزی ایشان با ایشان به هم تقدیر کرد. اگر تقدیر^۶ به درویشی کرده است، به بخیلی وی توانگر نشوند، و لکن این مال ضایع کنند. و اگر توانگری تقدیر کرده است، از جای دیگر پدید آرد. و می نبیند که بسیار توانگر است که از پدر هیچ میراث نیافته است و بسیار کس میراثها یافتند، و همه ضایع شد. و بداند که اگر فرزند مطیع حق- تعالی- بود خود کفایت کند. و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای وی بود، تا مال اندر فساد به کار نبرد.

۱- به هم، باهم. ۲- بددلی، ترس. ۳- صرف نظر از. ۴- با آنکه.

۵- افسوس، ظلم و ستم. ۶- تقدیر، قسمت.

و دیگر اندر اخبار، که آمده است اندر مذمت بخل و مدح سخا، تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز دوزخ نیست، اگر چه بسیار طاعت دارد، و آن را چه فایده باشد و خواهد بود در مال، پیش از آنکه خویشتن از دوزخ و ناخشنودی حق - تعالی - باز خرد؟

و دیگر اندر احوال بخیلان تأمل کند که چگونه بر دلها گران باشند و در چشمها خرد؟ و همگنان ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند، باید که بدانند که وی نیز اندر دل و چشم مردمان همچنان گران^۱ و حقیر و خسیس باشد.

علاجهای عملی این است چون اندر این تأمل کند تمام^۲: اگر بیماری مزمن نیست چنانکه علاج نپذیرد، رغبت خرج اندروی حرکت کند، باید که به عمل مشغول شود. و خاطر^۳ اول نگاه دارد، و زود به خرج کردن گیرد.

ابوالحسن بوشنجه (ره) اندر طهارت^۴ جای بود، مریدی را آواز داد که «پیراهن من بگیر و به درویش ده.» گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟» گفت: «ترسیدم که خاطری^۵ دیگر اندر آید که از آن منع کند.» و ممکن نشود که بخل بشود^۶ الا به دادن مال؛ چنانکه عاشق از عشق نرهد، تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد. و علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال. و به حقیقت اگر اندر دریا اندازد و از عشق وی برهد اولیتر از آنکه به بخیلی نگاه دارد.

و از حیلتها و علاجها و طریقه های لطیف یکی آن است که خویشتن را به نام نیکو فریفته کند و گوید: «خرج کن تا مردمان تو را سخی گویند و نیکو دانند.» و شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط بکند، تا چون از وی^۵

۱- ناگوار. ۲- تمام، درست، کامل. ۳- خاطر، آنچه در دل گذرد، در اصطلاح صوفیان، واردی که بی سابقه تفکر و تدبیر در دل پیدا شود، اعم از ربانی، ملکی، نفسانی یا شیطانی.
۴- برود، از بین برود. ۵- شره مال.

برهد، آنگاه ریا را علاج کند. چنانکه کودک را از شیر بازکنند به چیزی سلّوت دهند^۱، که وی آن را دوست دارد، تا اندر مشغولی آن شیر فراموش کند.

و این طریقی نیک است اندر علاج خبایث اخلاق، که صفتی بر صفتی دیگر مسلط بکند، تا به قوت آن از وی برهد. و این همچنان بود که اگر خون از جامه به آب بنشود، به بول بشویند، تا آن را بشوراند^۲ و ببرد، آنگه بول را به آب بشویند.

و هر که بخل به ریا^۳ از خویشتن ببرد، پلیدی به پلیدی شسته باشد؛ لکن چون به ریا قرار نگیرد سود کرده باشد، بلکه اگر به ریا قرار گیرد هم سود کرده باشد. که اگر چه بخل و رعونیت ثنای نیکو هر دو از کوی بشریت است، ولکن اندر کوی بشریت نیز گلخن^۴ هست و گلشن هست. و بخل گلخن کوی بشریت است، و سخاوت - برای نام نیکو گلشن کوی بشریت است.

و سخاوت برای ریا^۵ حرام نیست؛ که^۶ ریا در عبادت حرام است و بس. و دادن و داشتن لله^۷ را از کوی بشریت بیرون است، و ستوده تمام آن است.

پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که «فلان، خرج به ریا همی کند.» که^۶ خرج به ریا نیکوتر است از امساک و بخل بی ریا، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر است از آنکه اندر گلخن بودن. علاج بخل این است که گفته آمد: دادن به تکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد.

و بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچ کس را بنگذاشتی زاویه^۸ جدا داشتی، و دل بر آن بنهادی^۹. چون دیدی که دل بر آن

۱- دلخوش کنند. ۲- شوراندن، شستن. ۳- با ریا. ۴- گلخن، جایی که خس و خاشاک در آن ریزند. ۵- برای نام نیکو. ۶- زیرا که. ۷- خدای را. ۸- زاویه، اطاقی در خانقاه و مانند آن که به خلوت و ریاضت سالکان اختصاص دارد. ۹- دل بر چیزی نهادن، دل بستن.

بنهاد، وی را به زاویه دیگری فرستادی، و زاویه وی خرج کردی یا به دیگری بخشیدی. و اگر دیدی که کفشی نو در پای کردی که دل وی بدان باز نگرستی، گفتی تا فرا دیگری دادی.

و رسول (ص) شِراک^۱ نعلین نیکو کرد، آنگاه اندر نماز چشم وی بر آن افتاد، گفت تا آن شِراک کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کرد. و چون وی چنین کند معلوم شود که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست، جز به جدا کردن آن^۲ از خویشتن، که تا دست از مال فارغ نباشد، دل فارغ نبود.

و از این بود که درویش فراخ دل تر باشد؛ چون مال بر وی جمع شود؛ لذت جمع بشناسد و بخیل گردد. و هر چه نباشد دل از آن فارغ بود.

پادشاهی را یکی قدحی پیروره داد به جواهر مرصع به هدیه^۳، چنانکه در جهان آن را نظیر نبود. حکیمی حاضر بود، گفت: «ای حکیم! چگونه می بینی این قدح؟» گفت: «می بینم که مصیبتی است با درویشی، و تا این نداشتی از هر دو ایمن بودی.» گفت: «چرا؟» گفت: «که اگر بشکند مصیبتی است که وی را مانند نیست، و اگر بدزدند درویشی^۴ و حاجت است تا آنگاه که باز دست آید.» آنگاه اتفاق چنان افتاد که آن قدح بشکست، و آن پادشاه بدان عظیم رنجور شد، و گفت: «حکیم راست گفت.»

پیدا کردن افسون مال

بدان که مثل مال چون مار است، که اندر وی هم زهر است و هم تریاق، چنانکه گفتیم هر که افسون مار نداند، و به دست گیرد، هلاک شود.

و بدین سبب است که روا نیست که کسی گوید که «اندر صحابه کسان بودند توانگر، چون عبدالرحمن بن عوف (رض) و امثال او، پس اندر

۱- شِراک، بند کفش. ۲- مال. ۳- به عنوان هدیه. ۴- درویشی («ی» مصدری).

توانگری عیبی نیست.» و این همچنان بود که کودکانی مُعزَمی^۱ ببند که دست فرا مار کند، و اندر سَلَه^۲ جمع می کند؛ پندارد که از آن می برگیرد که نرم است و اندر دست خوش است. وی نیز به برگرفتن ایستد، و ناگاه هلاک شود.

وافسون مال پنج است

اول آنکه بدانند که مال برای چه آفریده اند. و چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن و ضرورت تن آدمی است، و تن برای حواس است، و حواس برای عقل است، و عقل برای دل تا به معرفت حق-تعالی- آراسته شود. چون این بدانست، دل اندر وی به قدر مقصود وی بندد، و اندر مقصود، حکمت وی به کاردارد.

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد، تا از حرام نبود و از شبهت نبود، و از وجهی که اندر مروت قدح کنند^۳ - چون رشوت و گدایی و مزد حجامی و امثال این - نبود.

سوم آنکه مقدار وی نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند. و هرچه زیادت از حاجت است، که نه برای زاد راه دین بدان حاجت است، حق اهل حاجت شناسد. چون که محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت وی است از وی باز نگیرد؛ و اگر قدرت ایثار ندارد، اندر محل حاجت تقصیر نکند.

چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز به اقتصاد به کار نبرد، و به اندک قناعت کند، و بحق خرج کند، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود.

۱- مُعزَم، افسونگر. ۲- سَلَه، سبب مار. ۳- قدح کردن، سرزنش کردن، مذمت کردن.

پنجم آنکه نیت اندر دخل و خرج و نگاهداشت درست و نیکو کند: آنچه به دست آورد برای فراغت عیال به دست آرد؛ و آنچه دست بدارد^۱ از بهر زهد و استحقار^۲ دنیا دست بدارد؛ و برای آنکه تا دل خود را از اندیشه داشت آن صیانت کند، تا به ذکر خدای - تعالی - پردازد. و آنچه نگاه دارد برای حاجتی دارد که مهم بود اندر راه دین و اندر فراغت راه دین. و منتظر بود حاجت را تا خرج کند. چون چنین کند مال وی را زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق باشد نه زهر.

برای این علی مرتضی گفت (رض) اگر کسی هر چه بر روی زمین مال است به دست آورد برای خدای - تعالی - و بدهد^۳، وی زاهدست، اگر چه توانگرترین خلق است. و اگر به ترک همه گوید و نه برای خدای - تعالی - بود، وی زاهد نیست.

پس باید که قبله دل عبادت و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند، اگر همه قضای حاجت بود یا طعام خوردن بود، همه عبادت بود، و بر همه ثواب یابد؛ که راه دین را بدین همه حاجت است، و کار نیت دارد^۴. و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند و این افسون و عزایم^۵ نشناسند، و یا شناسند و به کار نتوانند داشت، اولیتر آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند؛ که اگر بسیاری مال به بظرف^۶ و غفلت نبرد، آخر از درجات آخرت کمتر کند. و این خسروانی تمام باشد.

و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت^۷، و مال بسیار از وی بازماند؛ بعضی از صحابه گفتند که ما بروی می ترسیم از این مال بسیار که بگذاشت. کعب اخبار (رض) گفت: «سبحان الله! چه می ترسید، مال از حلال به دست آورد و بحق خرج کرد، و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت، چه بیم بود.» خبر به بوذر غفاری (رض) بردند، از خانه بیرون آمد، خشمگن و

۱- دست برداشتن، ترک کردن. ۲- استحقار، خوارداشتن. ۳- در راه خدا بدهد. ۴- کار نیت دارد، مهم نیت است. ۵- عزایم (ج عزیمت)، افسونها، دعاها. ۶- بطرف، دهنه گرفتن، تکبیر، سرگشتگی. ۷- فرمان یافتن، در گذشتن.

استخوان اشتری به دست داشت، کعب را می‌جست تا بزند. کعب از وی بگریخت و به سرای عثمان عفان اندر شد و در پس پشت وی گریخت. ابوذر اندر شد و گفت: «هان ای جهود بچه! تو می‌گویی 'چه باک بدانکه از عبدالرحمن عوف بازماند؟' و رسول (ص) یک روز به اُحد همی شد؛ و من با وی بودم، گفت: 'یا ابوذر!' گفتم: 'لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.' گفت: 'مالداران کمتر ینانند و واپسترینانند اندر قیامت، الا آنکه پس و پیش و راست و چپ مال اندازد^۱ و خرج می‌کند. یا ابوذر، نخواهم که مرا چند^۲ کوه احد زر باشد، و همه اندر راه حق - تعالی - خرج کنم، و آن روز که بمیرم از من دو قیراط بازمانده باشد، رسول چنین گفته باشد و توجهد بچه ای چنین گویی، دروغگویی و دروغزنی.» این بگفت و هیچ کس جواب نداد وی را.

و یک راه^۳ کاروانی اشتر عبدالرحمن بن عوف (رض) از بازرگانی یمن باز رسید، بانگ و غلبه اندر مدینه افتاد، عایشه (رض) گفت: «این چیست؟» گفتند که «اشتران عبدالرحمن عوف است.» گفت: «راست گفت رسول (ص).» خبر به عبدالرحمن عوف رسید که عایشه چنین گفت. بدین کلمه دل مشغول^۴ شد، اندر وقت پیش عایشه (رض) آمد و گفت: «رسول چه گفت یا عایشه؟» گفت: «رسول گفت: 'بهشت به من نمودند، درویشان اصحاب را دیدم که همی شدند و همی دویدند بشتاب و هیچ توانگر ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که همی نتوانست رفت، همی خزید به دست و پای، تا اندر بهشت شد؛» عبدالرحمن گفت: «یا عایشه، این اشتران و هرچه که آورده‌اند و این بارها که بر پشت ایشان است، همه به صدقه کردم. و جمله این غلامان با این اشترانند همه آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بتوانم رفت.» و رسول (ص) فرا عبدالرحمن عوف گفت: «پیشتر ین توانگران امت من که در بهشت شوند تو باشی، و درنتوانی شدن الا به جهد و حیلت و خزیدن.»

۱- نفقه کند. ۲- چند، معادل، اندازه. ۳- یک راه، یک بار. ۴- دل مشغول، نگران،

و از بزرگان صحابه یکی می گوید که «نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و اندر راه حق - تعالی - نفقه کنم، اگرچه بدان از نماز جماعت و روزه بازمانم.» گفتند: «چرا؟» گفت: «تا اندر موقف سؤال و جواب مرا نگویند که بنده من از کجا آوردی و به چه نفقه کردی.» که طاقت سؤال ندارم و آن حساب.»

و رسول (ص) گفت: «مردی را بیاورند روز قیامت که مالی از حرام کسب کرده باشد و به حرام خرج کرده و به دوزخ برند؛ و دیگری بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و به حلال خرج کرده و به دوزخ فرستند؛ و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و به حرام نفقه کرده، و به دوزخ برند؛ پس چهارم را بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و به حلال و به حق خرج کرده، گویند: این را بدارید که اندر طلب این مال تقصیری کرده بود، اندر طهارتی یا اندر نمازی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی، و نه به وقت خویش و نه به شرط خویش کرده باشد.» گوید: یا رب؛ از حلال کسب کردم و به حق خرج کردم و اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم.» گوید: باشد که^۱ جامه ابریشمین و اسب و تجمل داشته باشی و بر سبیل فخر و بارنامه^۲ بخرامیده باشی.» گوید: بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم.» گوید: باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه ای یا خویشی تقصیر کرده باشی.» گوید: بار خدایا از حلال به دست آوردم و به حق خرج کرده ام و اندر فرایض تقصیر نکرده ام، و بدین مال فخر نکردم، و اندر حق کسی تقصیر نکردم؛ پس اینهمه بیابند و اندر وی آویزند و گویند که بار خدایا وی را اندر میان ما مال دادی و نعمت، وی را از حق ما پیرس؛ از یک یک پیرسند، اگر هیچ تقصیر نکرده باشد، گویند: بایست و شکر این نعمت بیار، و بهر لقمه که بخوردی و بهر لذتی که یافتی، شکر آن بیار. همچنین همی پرسند و همی پرسند.»

۱- باشد که، شاید که. ۲- بارنامه کردن، لاف زدن، نمایش اسباب تجمل و تفاخر.

از این سبب بوده است که هیچ کس را از بزرگان اندر توانگری رغبت نبوده است؛ که ^۱ آنگاه که عذاب نباشد حساب باشد بدین صفت، بلکه رسول (ص) که قدوة امت است در ویشی بدان ^۲ اختیار کرد تا امت بدانند که در ویشی بهتر است.

عمران بن حصین (رض) گوید که «مرا با رسول (ص) بُستاخی ^۳ بود. یک روز مرا گفت: 'بیا تا به عیادت فاطمه شویم'.^۴ برفتیم، چون به در خانه وی رسیدیم در بزد و گفت: 'السّلام علیک در آییم؟' گفت: 'در آی'. گفت: 'من و آن تن که با من است؟' گفت: 'یا رسول الله، بر همه آدمام من هیچ چیزی نیست مگر گلیمی کهنه'. گفت: 'به سر اندر گیر و خویشتن فراگیر'. گفت: 'به تن فرا گرفتم سر برهنه بماند'. رسول (ص) ازاری کهنه به وی انداخت که به سر فراگیر. پس اندر شد و گفت: 'چگونه ای فرزند عزیز'. گفت: 'بیمار و دردمند و رنج من از آن زیادت همی شود که گرسنه ام. با این بیماری هیچ چیز نمی یابم که بخورم، و طاقت گرسنگی نمی دارم. رسول (ص) بگریست، گفت: 'جزع مکن یا فاطمه، که به خدای که سه روز است تا هیچ چیز نخورده ام و من بر خدای - تعالی - از تو گرامیترم، و اگر بخواستمی، بدادی، و لکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام'. آنگاه دست بر دوش وی زد و گفت: 'بشارت باد تو را به خدای - تعالی - که تو سیده زنان اهل بهشتی؛ گفت: 'پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چیستند؟' گفت: 'هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش اند، و تو سیده زنان عالم خویش، و شما جمله اندر خانه ها باشید، به قصب آراسته، اندر وی نه بانگ و نه رنج و نه مشغله'.^۵ پس گفت: 'بسنده کن به پسر عم خویش و شوهر خویش که تو را جفت کسی کرده ام که سید است اندر دنیا و سید است اندر آخرت'.»

روایت کرده اند که مردی با عیسی (ع) گفت که «می خواهم که اندر صحبت تو باشم». با وی به هم ^۶ برفتند، تا کنار جویی، و سه گرده

۱- زیراکه. ۲- بدان جهت. ۳- بُستاخ، گستاخ، بی پروا و خودمانی بودن.

۴- رویم. ۵- مشغله، شغل، در مشغوبی. ۶- باهم.

داشتند، دو بخوردند. و عیسی به کنار جوی فرو شد تا طهارت کند، چون باز آمد نان ندید، گفت: «نان که برگرفت؟» گفت: «ندانم». پس از آنجا بگذشتند، آهوایی همی آمد با دو بچه. عیسی (ع) یکی بچه آن آهورا آواز داد، نزدیک وی آمد، وی را بکشت و اندر وقت بریان شد، و هر دو سیر بخوردند. پس گفت^۱: «ای بچه آهو زنده شو به فرمان خدای- تعالی.» زنده شد و برفت. آن مرد را بگفت: «بدان خدای که این معجزه تورا بنمود^۲، که بگوی تا آن نان کجا شد؟» گفت: «ندانم.» از آنجا بشدند، به رودی آب رسیدند، عیسی (ع) دست وی بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند. گفت: «بدان خدای که این معجزه به تو نمود که بگوی که آن نان کجا شد؟» گفت: «ندانم.» از آنجا برفتند؛ به جایی رسیدند که ریگ بسیار بود. عیسی (ع) آن ریگ جمع کرد و گفت: «به فرمان خدای زر گرد»، و همه زر گشت. پس آن به سه قسم کرد و گفت: «یکی مرا و یکی تورا و یکی آن را که آن نان دارد.» و مرد از حرص زر مقرر آمد و گفت: «نان من دارم.» عیسی (ع) گفت: «هر سه قسم تورا»، به وی بگذاشت جمله و برفت. دو مرد فرا وی رسیدند، خواستند تا وی را بکشند و زر ببرند. گفت مرا مکشید تا هر یکی یک قسم برگیریم، پس گفتند: «یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد.» یکی از ایشان بشد^۳ و طعام بخريد و با خویشان گفت: «افسوس^۴ باشد که ایشان این زر ببرند، من زهر اندر طعام کنم، تا ایشان بخورند و بمیرند، و من جمله زر بگیرم.» و آن دو کس گفتند با یکدیگر: «چه بوده است که زر به وی باید داد، چون باز آید وی را بکشیم و نصیب او ما برگیریم.» چون باز آمد وی را بکشتند، و طعام که آورده بود به زهر آلوده بخوردند و برجای بمردند، و زر جمله بماند. پس عیسی (ع) با حواریان بگذشت، و زر همچنان آنجا نهاده و ایشان هر سه کشته و مرده، گفت: «ای اصحاب، دنیا چنین است از وی حذر کنید.» پس از این حکایت معلوم شد

که اگر چه مرد استاد و مُعَزِّم^۱ باشد، آن اولیتر که اندر مال ننگرد و گرد وی نگردهد، برونِ مقدار حاجت که مسار افسای را آخر هلاک بر دست مار بود، والسلام.

اصل هفتم. - علاج دوستی جاه و حشمت

بدان که بیشتر خلق که هلاک شده اند اندر طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خَلق شده اند. و بدین سبب اندر منافست و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند. و چون این شهوت غالب شد، راه دین بریده شد، و دل به نفاق و خیانت اخلاق آلوده شد.

رسول (ص) گفت: «دوستی جاه و مال نفاق اندر دل همچنان رویاند که آب تره را رویاند.» و گفت (ص): «دو گرگ گرسنه اندر رمه گوسفندان آن تباهی نکنند که دوستی مال و جاه اندر دل مرد مسلمان کند.» و گفت (ص) فرا علی (رض) که «خلق را دو چیز هلاک کرد: فرا شدن از پی هوا و دوست داشتن ثنا. و از این آفت خلاص کسی یابد که نام نجوید و به خُمول^۲ قناعت کند.» چه حق - تعالی - می گوید: *يَلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ غُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ*^۳ گفت: سعادتِ آخرت کسی را نهاده ایم که وی اندر دنیا بزرگی و جاه نجوید و فساد نجوید. و رسول (ص) گفت که «اهل بهشت کسانی اند خاک آلوده، بشولیده^۴ مو و شوخگن جامه^۵، که ایشان را وزنی نهند، اگر اندر سراها دستوری خواهند اندر نگذارند، و اگر طلب نکاح کنند کس دختر به ایشان

۱- نام جستن، شهرت طلب کردن. ۲- خُمول، گمنامی. ۳- (قرآن، ۸۳/۲۸).
۴- پریشان. ۵- شوخگن جامه، لباس چرک و کثیف. ۶- وزن نهادن، عزت و احترام گذاشتن.

ندهد، و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود، اگر نورِ روی ایشان بر همه خلق قسمت کنند روز قیامت برهند.»

و گفت (ص): «بسا خاک آلودهٔ خُلُقَانِ جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد به وی دهد؛ و اگر از دنیایی چیزی خواهد ندهد.»
و گفت: «بسیار کس است در امت من که اگر از شما درمی خواهد یا حبه ای ندهید؛ و اگر از حق - تعالی - بهشت خواهد بدهد؛ و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد، و نه از خواری وی باشد که دنیا به وی ندهد.»

و عمر اندر مسجد شد، معاذ را دید (رض) که می گریست. گفت: «چرا می گریی یا معاذ!» گفت: «از رسول (ص) شنیدم که گفت: اندک از ریا شرک است و حق - تعالی - دوست دارد پرهیزگارانِ پوشیده نام^۱ را، که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید، و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد. دل‌های ایشان چراغ راه هُدی^۱ باشد، و از همه شبهتها و ظلمتها رسته اند.»

و ابراهیم ادهم (ره) گوید: «هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد، وی اندر دین خدای صادق نیست.»

و ایوب سختیانی گفت: «نشان صدق آن بود که نخواهد که هیچ کس وی را شناسد.»

و قومی از پبی اُبی بن کعب فرا می شدند از شاگردان وی، عمر (رض) وی را به درّه بزد، گفت: «بنگر یا امیر المؤمنین تا چه همی کنی!» گفت: «این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو.»

و حسن بصری (رض) می گوید: «هر احمق که کسی بیند که از پس وی فرا شوند، به هیچ حال دل وی برجای بنماند.»

و ایوب سختیانی به سفری می شد، قومی از پس وی فرا شدند، گفت: «اگر نه آنستی که حق - تعالی - از من همی داند که من این را کاره ام، از مَقْتِ^۲ خدای ترسیدمی.»

و ثوری (ره) گوید: «سلف کراهیت داشته اند جامه ای که انگشت نمای باشد، اندر کهنگی یا اندر نوی، بلکه چنان باید که کس حدیث آن نگوید.»

و بشر حافی (ره) گوید که «هیچ کس را ندانم^۱ که دوست دارد که مردمان وی را بشناسند که نه دین وی تباه شود و رسوا گردد^۲.»

پیدا کردن حقیقت جاه

بنگر که معنی توانگر آن بود که اعیانِ مالِ ملک وی باشد و اندر تصرف و قدرت وی بود؛ معنی محتشم و خداوند جاه آن باشد که دل‌های مردمان ملک وی بود، یعنی که مسخر وی باشد و تصرف وی اندر آن روا بود. و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد، و دل مسخر کسی نشود تا اندر وی اعتقادی نیکونکند، بدانکه عظمت او اندر دل وی فرو آید به سبب کمالی که اندر وی باشد، اما به علم یا به عبادت یا به خُلق نیکو یا به قوت یا به چیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند. چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و به طوع و رغبت طاعت وی دارد، و زبان را بر مدح و ثنا دارد، و تن را بر خدمت دارد. و وی را بر آن دارد که مال فدا کند، تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد، مرید و دوستدار مسخر صاحب جاه بود. بلکه مسخری بنده به قهر باشد و مسخری وی به طوع و طبع. پس معنی مالِ ملکِ اعیانِ آن است و معنی جاهِ ملکِ دل‌های مردمان است.

و جاه محبوبتر است از مال به نزدیک بیشتر خلق، برای سه سبب:

یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها به وی حاصل توان کرد و جاه همچنین است؛ بلکه هر که جاه به دست آورد مال نیز به دست

۱- دانستن، شناختن. ۲- که دین وی تباه نشود و رسوا نگردد.

آوردن بر وی آسان بود، اما خسیس اگر خواهد به مال جاه به دست آورد آن دشوارتر بود.

دوم آنکه مال اندر خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و به کار شود و برسد^۱، و جاه از این همه ایمن بود.

سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت^۲، و جاه سرایت می کند و زیادت می شود؛ که هر که دل وی صید تو شد، وی اندر جهان می گردد و ثنای تو می گوید تا دیگران نیز صید تو می شوند نادیده؛ و هر چند نام معروفتر می شود، جاه زیادت می گردد و تبع بیشتر می شود. پس جاه و مال هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلت است به جمله حاجتها، ولکن اندر طبع آدمی اندر است که نام و جاه دوست دارد به شهرهای دور، که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید، و دوست دارد که همه عالم ملک وی باشد، اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود. و این را سری است عظیم، و سبب آن است که آدمی از گوهر فریشتگان است، و از جمله کارهای الهی است، چنانکه گفت: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**^۳، پس به سبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد، ربوبیت جستن طبع وی است. و اندر باطن هر کسی بایست^۴ آنکه فرعون گفت: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**^۵ اندر است، پس هر کسی ربوبیت به طبع دوست دارد.

و معنی ربوبیت آن است که همه وی باشد و با وی خود هیچ چیز دیگر نبود، که چون دیگری پدید آید نقصانی بود. و کمال آفتاب بدان است که یکی است و نور همه از وی است، اگر با وی دیگری بودی وی ناقص بودی. و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت باشد، که هست

۱- در کار افتد و تمام شود. ۲- حراثت، کشاورزی. ۳- (قرآن، ۱۷/۸۵)، بگوی جان از امر خداوند من است. ۴- این اندیشه بر هر کسی لازم است. ۵- (قرآن، ۷۹/۲۴)، منم خداوند برترین شما.

بحقیقت^۱ وی است و بس، و اندر وجود جز وی با وی هیچ چیز دیگر نیست. و هر چه هست نور قدرت وی است، پس تبع وی باشد نه با وی، چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است، و نور موجودی دیگر نبود اندر مقابله آفتاب و با وی به هم، تا چون وی پدید آید نقصانی باشد.

و اندر طبع آدمی این هست که خواهد که همه وی باشد، چون از این عاجز است باری خواهد که همه به وی باشد، یعنی که همه مسخر وی باشد و اندر تصرف و ارادتی وی بود، ولکن از این نیز عاجز است، چه موجودات دو قسم است: یک قسم آن است که تصرف آدمی به وی نرسد، چون آسمانها و ستارگان و جواهر فریشتگان و شیاطین و آنچه اندر تحت زمین و قعر دریاها و زیر کوههاست. پس آدمی خواهد که به علم^۲ بر این همه مستولی بود، تا همه اندر تحت تصرف علم وی آید، اگر چه اندر تصرف قدرت وی نیاید.

و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر، جمله معلوم وی باشد، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن^۳ شطرنج ولکن خواهد که باری بداند که چگونه نهاده اند، که این نیز نوعی از استیلا باشد. اما قسم دیگر که آدمی را اندر آن تصرف تواند بود، روی زمین است و آنچه بر وی است - از نبات و حیوان و جماد - و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد، یعنی در تصرف وی باشد تا وی را کمال قدرت و استیلا بر همه بود، و از جمله آنچه بر زمین است، نفیس ترین، دل آدمیان است، خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی بود، تا همیشه به ذکر وی مشغول بود. و معنی جاه این بود.

پس آدمی به طبع ربوبیت دوست می دارد که نسبت وی باز آن^۴ می کنند، و از آن حضرت^۵ می آید.

و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه وی را باشد، و کمال اندر

۱- بحقیقت، حقیقی. ۲- به علم، به وسیله علم. ۳- نهادن، وضع کردن. ۴- با آن.

۵- حضرت، پیشگاه، پیشگاه الهی.

استیلا بود، و استیلا جمله با علم و قدرت آید، و قدرت آدمی به مال و جاه بود، پس سبب دوستی وی بدین^۱ است.

فصل [خلق در طلب جاه راه زیان می‌روند]

اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز به علم و قدرت نیست، و طلب علم ستوده است که آن طلب کمال است، باید که طلب جاه و مال نیز ستوده باشد، که آن نیز طلب قدرت است، و قدرت نیز از جمله کمال است، و آن صفات حق است - همچون علم - و بنده هر چند کاملتر به حق - تعالی - نزدیکتر.

جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات ربوبیت است، و لکن آدمی را راه است به علم حقیقی و راه نیست به قدرت حقیقی. و علم کمالی است که وی را به حقیقت ممکن است که حاصل آید و با وی بماند؛ اما قدرت حاصل نیاید، لکن پندارد که حاصل آمد و آنگاه با وی بماند، که قدرت به مال و به خلق تعلق دارد و به^۲ مرگ از وی منقطع شود، و هر چه به مرگ باطل شود، از جمله باقیات صالحات^۳ نبود، و روزگار بردن^۴ اندر طلب آن از جهل بود.

پس از قدرت آن قدر به کار آید که وسیلت باشد به تحصیل علم. و علم را قیام به دل است نه به تن، و دل باقی است و ابدی، چون عالم از این جهان بشود^۵ علم بماند. و آن علم نوروی باشد که بدان فرا جمال حضرت الهیت بیند، تا لذتی یابد که همه لذتهای بهشت اندر آن مختصر شود. و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن چیز به مرگ باطل شود، چه متعلق علم نه مال است و نه دلِ خلق، بلکه ذات حق - تعالی - است و صفات وی و حکمت وی اندر ملکوت و ملک و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و

۱ - بدین سبب. ۲ - به، با. ۳ - باقیات صالحات، کارهای نیکو، اعمالی

که اجر آخروی دارد. ۴ - روزگار بردن، وقت صرف کردن. ۵ - برود.